

# الجمال والجمال

1990 - سنة من الجمال والجمال



من الجمال والجمال... سنة من الجمال والجمال



من الجمال والجمال... سنة من الجمال والجمال



من الجمال والجمال... سنة من الجمال والجمال



آسیا - سیلور سیتی فلہک - رکس - شہوند - لیدو -  
نیتون - ژالہ - توسکا - المپیا - پاسار گاد - چرخ فلک -

برقلمی عقیلی  
سیپیڈ  
سٹیشنر ایم



خالق  
فریدہ بیبا  
ایضاً سیکینی  
آریخ آریخ پود  
فریاد خدیوئی  
حسین الطار

برقلمی عقیلی  
سیپیڈ  
سٹیشنر ایم





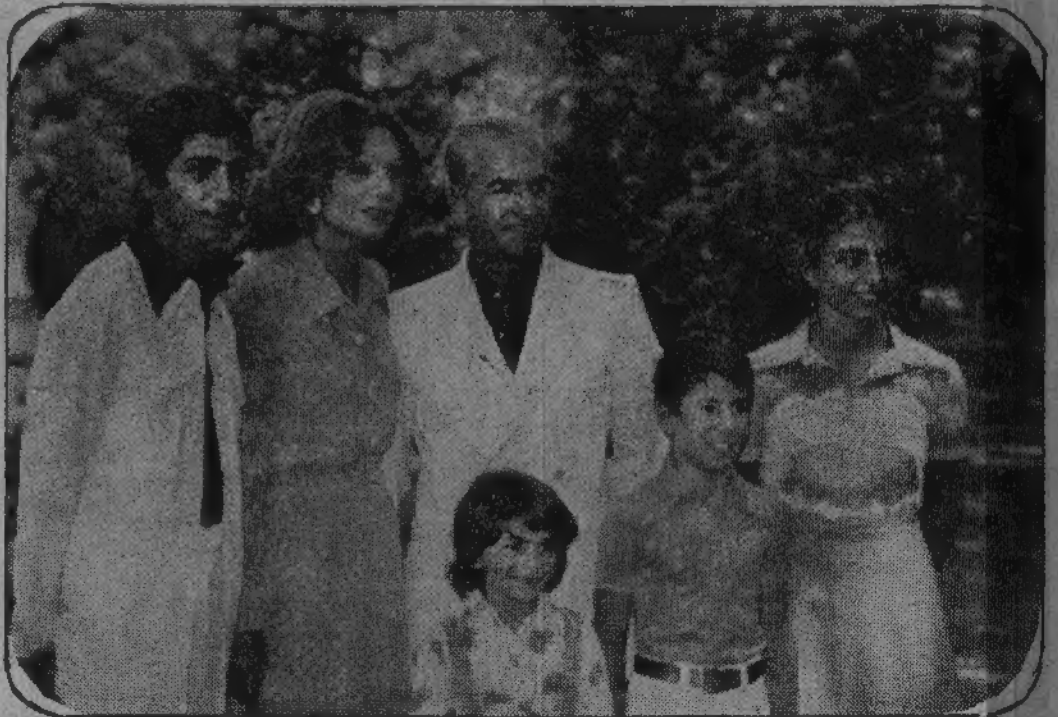


# روزهائی پر شکوه برای ملت ایران

یادداشت

## «اطلاعات» در پنجاه سالگی ...

بعد از ظهر جمعه دو هفته قبل  
موسسه گسترده‌ی اطلاعات، آغاز  
نیمقرن دوم فعالیت مطبوعاتی خود  
را جشن گرفت و در کنار مدیر جوان  
خود فرهاد مسعودی به شادمانی  
نشست که اگر چه این قلم در آن جشن  
حضور نداشت، ولی شادمانی همکاران  
مطبوعاتی را در اطلاعات میتوان حس  
کرد و بعنوان فردی از این مطبوعات.  
بخاطر پشت سر نهادن پنجاه سال فعالیت  
پیگیر، تبریک گفت به خانواده  
بزرگ اطلاعات و برای یکایکشان  
موفقیت آرزو کرد و یادشادروان  
عباس مسعودی را بخاطر پی نهادن  
این موسسه‌ی عظیم مطبوعاتی، زنده  
داشت.



## مغولها در

## تلویزیون ...

شنبه شب قبل، فیلم خوب مغولها  
ساخته‌ی پرویز کیمیای از برنامه  
دوم تلویزیون ملی ایران به پخش  
درآمد که اگر چه فیلم را قبلا در  
سینما دیده بودیم، ولی حرمتی دیگر  
داشت دیدنش در تلویزیون. در  
تلویزیونی که با پخش این فیلم، بز  
تماشاگرانش منت نهاد و البته که  
عجیب مینمود چنین اقدامی. نمایش  
فیلم مغولها در تلویزیون، در اوقاتی  
که تلویزیون با چنین ید و بیضا،  
پیوسته در خدمت شناساندن و ارج  
نهادن برساخته‌های «دیگران» است.  
ما را در شگفتی نشانده که این بار چه  
شده که دوستان بخود آمده‌اند و تازه  
تازه بصرافت پرداختن به وطنی‌ها  
افتاده‌اند. اگر چه شاید مغولها بر  
مذاق افزونی از تماشاگران بخاطر  
خاص بودنش، خوش نیامد. ولی  
این اقدام فشنگ تلویزیون مبنی بر  
پخش فیلمهای خوب و دست‌ساخت  
ایرانی، بی گمان بر مذاق همگان  
خوش آمد مبارک است.

اینک در آستانه‌ی آبانماه و در بدرقه مهرماه هستیم. چهارم آبانماه، مقارن با خجسته‌زاد روز رهبر عالیقدرمان شاهنشاه آریامهر است و بیست و دوم مهرماه نیز مصادف با میلاد شهبانوی هنرپرورمان بودونهم آبانماه زاد روز شکوهمند ولایتعهد عزیزمان است. اینک در استقبال و بدرقه روزهای شادی افزائی هستیم که غروری بس شیرین و شغفی بس بی‌حد می‌طلبد. در هوای تنفس می‌کنیم که عطر خوش رستاخیزی حیاتی را در خود مستحیل دارد. در افق می‌نگریم که طلیعه‌ی شورانگیز حال و آینده‌ی ایده‌آل و خواستنی را با جسم و جانمان در هم میامیزد. در عصری زندگی می‌کنیم که اوجی دلنشین بر تاریخ کهن این مرزوبوم است و شکوفائی گذشته‌ای پر استحکام را در حال و آینده‌ای پر جلالت، نمایان می‌کند. شادیم و شادتر آرزو می‌کنیم رهبر بزرگمان را و خاندان جلیل سلطنت را دست دعا داریم بر اهدایی که لطفش ما را بر، داشتن عالیقدر رهبری سرشار از مهربانی و دانش و بینش، توفیق داد و سپاس داریم در گاهش را، در قبال ارزانی داشتن چنین موهبتی ارزنده‌ی ما. و در کنار رشد سریع دیگر شئون مملکت، بی‌شرف و بط و گسترش «هنر» سنتی و ارزشمندان را در پناه حمایت و توجه مستدام شاهنشاه و شهبانویمان، امید داریم و بارورترین زمان را در هنر و دیگر چشم‌اندازهای ملی، اینک بعین می‌بینیم و از مزایای سرشارش برخورداریم.

خجسته میلاد شهبان شاهنشاه آریامهر، شهبانوی گرامی و ولایتعهد عزیز را به پیشگاه خاندان جلیل سلطنت و ملت ایران، تهنیت و تبریک می‌گوییم.

# ستاره سینما

دارنده امتیاز: پ - گالتیان  
زیر نظر: هورای نویسدگان

شماره ۱۵۸ (دوره جدید) مسلسل ۹۶۴ (سال بیست و سوم)  
نشانی: چهارراه دروازه دولت - ابتدای روز ولت - شماره ۲ - آپارتمان ۱۰ - تلفن ۸۲۹۹۷۱ - شماره صندوق پستی ۱۹۴۷  
فیلم کپی و رنگی و تصاویر رنگی از: گراورسازی مهر ایران - تلفن ۳۶۲۲۱۳  
چاپ تصاویر رنگی و متن از: چاپ مازگرافیک - تلفن ۸۲۶۴۵۰ - ۸۲۶۴۶۰

شاهپور منصف





# نوش آفرین صد هزار توما

## ● شایعه خواننده شدن آیلین ویگن و اختلاف او با فرزانه دلجو!

## ● چرا دلارام کشمیری را کنار گذاشته اند ● ملوسک میگوید من برای ادامه تحصیلات بخارج رفته بودم ارحام صدر برای تعطیلات نوروز يك سر یال میسازد



□ ملوسک



□ ارحام صدر

هر عاملی موجب موفقیت و دریافت دستمزد های کلان میباشد. بهر حال ، بعید نیست تهیه کنندگان سینما به شرایط نوش آفرین تن دهند و با پرداخت صد هزار تومان به او برای شرکت در فیلمها، نقطه عطفی در زندگی این خواننده و بازیگر به وجود بیاورند. نوش آفرین در حال حاضر با تلاشی پیگیر ترانه های جدید ضبط می کند و به زودی او را در فرمی تازه در شوی پنجره ها خواهیم دید.

■ شنیدیم که « ارحام صدر » بازیگر معروف اصفهانی که بیشترین فعالیت خود را در تئاتری که متعلق به خودش است و در اصفهان واقع شده، متمرکز کرده و بزودی جهت امضای قراردادی با تلویزیون بمنظور ضبط يك سریال هفت ساعته کمندی انتقادی به تهران خواهد آمد.

این سریال کمندی انتقادی هفت ساعته که در هفت قسمت تهیه میشود برای پخش در روزهای تعطیل عید نوروز از شبکه سرتاسری تلویزیون در نظر گرفته شده که کلیه همکاران دائمی ارحام صدر نیز در آن بازی دارند. از ارحام صدر در سال قبل نیز سریال های گوناگونی داشته ایم که از زمینه کمندی انتقادی برخوردار بوده است. آخرین سریالی که ارحام صدر پخش شده ، سریال هزارویکشب بکارگردانی پرویز نوری بود که ارحام صدر در آن با حسن خیاطباشی و شهرزاد

سینما شده است. نوش آفرین در جواب تهدید کنندگانی که به او پیشنهاد بازی در فیلم کرده اند گفته است من صد هزار تومان دستمزد میخواهم و فقط طبق شرایط خودم کار می کنم . بعضی از دست اندرکاران سینمای ایران در مقابل این عکس العمل نوش آفرین در مورد پیشنهادات معتقدند که او دارد تلافی روزهایی را که گمنام بودو با کمترین دستمزد در فیلم ها بازی میکرد در می آورد و با بالا بردن دستمزد خود ، میخواهد ثابت کند که معروفیت و شهرت برای هنرمند، بیشتر از

شنیده ایم که بدنبال موفقیت نوش آفرین در خوانندگی ، توجه خیلی از فیلمسازان به طرف این خواننده فعلی و هنرپیشه سابق جلب شده و این روزها سیل پیشنهادات گوناگون بجانب این هنرمند سرازیر گردیده است . اما بطوری که شنیده ایم ، نوش آفرین پس از بازی در فیلم فاصدک ، تمام پیشنهادات شرکت در فیلمها را رد کرده و در مقابل یکی دو تهیه کننده که اصرار بیشتری کرده اند رقمی را به عنوان دستمزد بازی در فیلم اعلام کرده که موجب شگفتی تهیه کنندگان



□ فرزانه دلجو و آیلین ویگن.

یوسفی همبازی بود . سریالی که ارحام صدر برای نوروز سال آینده تدارک دیده در اصفهان و در تئاتر خودش ضبط تلویزیونی میشود. پیش بینی میشود مورد استقبال تماشاگران تلویزیون قرار بگیرد. هنوز از نام سایر مشخصات این سریال اطلاعاتی به دستمان نرسیده است.

■ شنیده ایم که میان دلارام کشمیری گوینده معروف تلویزیون که به گوینده

# جنجال تازه‌های در سینمای ایران...

## اختلاف شدید بیک ایمانوردی و ژورک بداد گستری کشیده میشود

داشت قراردادی با بیک ایمانوردی بامضاء رساند که بموجب آن وی در داستانی بنام حامی شرکت کند که خود نیز بازیگر نقش دیگری از فیلم بود.

بر طبق ضوابط موجود و بخاطر شهرت و معروفیت بیک ایمانوردی می‌بایست نام وی در پلاکات، آفیش و سایر وسائل تبلیغاتی مقدم بر همه بازیگران فیلم نوشته شود.

امادر هفته اخیر که آفیش فیلم «حامی» آماده انتشار و در بین سینماها توزیع گردید ناگهان مشاهده شد که نام فریدون ژورک در اول آفیش بعنوان بازیگر نقش اول فیلم ذکر و نام بیک ایمانوردی در ردیف سوم آمده است.

این حادثه که برای اولین بار در سینمای ایران اتفاق می‌افتد بسا تعجب همه دست‌اندرکاران مواجه گردیده و سبب گردید در مورد آن اظهار نظرهای ضد و نقیضی پدید آید چون برای خود بیک - ایمانوردی نیز حادثه‌کاملاً غیر مترقبه بود در صدد اقدام برآمده و طی تلگرافی خاطر نشان ساخته است که بر طبق قرارداد بایستی در کار مربوط به آفیش و پلاکات تجدیدنظر نماید.

خبرنگاران ویژه ستاره سینما، در این هفته باختلاف تازه‌ای که در سینمای ایران بوجود آمده است پی بردند و دریافته‌اند که مدت چند هفته است که بین فریدون ژورک کارگردان و تهیه‌کننده فیلمهای ایرانی که از اسامی نیز بصفت بازیگران پیوسته اختلاف و کثورت شدیدی حاصل شده بطوریکه بیک ایمانوردی طی تلگرافی که فریدون ژورک متخبره کرده است یادآور گردیده که در مفاد قرارداد منعقد تجدید نظر نماید. اینک قبل از آنکه اصل ماجرا را بازگو کنیم بهتر است بمتن تلگراف بیک - ایمانوردی توجه کنیم.

خیابان ارباب جمشید - سازمان سینمایی ژورک - آقای ژورک . بطوریکه اطلاع حاصل شده جنابعالی از قرارداد مورخ ۲۵/۳/۴۸ مربوط به فیلم حامی عنون نموده‌اید. شایسته است تا فرصت باقی است نسبت باجر اعماد قرارداد تجدید نظر نموده در غیر اینصورت مراتب از طریق قانونی پی‌گیری خواهد شد. رضا بیک ایمانوردی

### ماجرای اختلاف چیبست

در سال گذشته فریدون ژورک برای بازی در فیلم تازه‌ای که در دست تهیه

بقیه در صفحه ۳۹



بیک و ژورک در فیلم حامی که سبب اختلاف بین آنها گردیده است.



منوچهر پوراحمد و پروانه افشار در صحنه‌ای از «درحاشیه شهر» ساخته کیومرث مهری



منوچهر والی زاده، شهناز تهرانی و محمد علی بسدانی در صحنه‌ای از «خدا قوت» ساخته عباس کسایی

بهارلو در ماکویایان رسید و هم‌اکنون مراحل مونتاژ و سایر امور فنی آن طی میشود تا جهت شرکت در جشنواره بین‌المللی تهران آماده گردد. در ملکوت بهروز و توفی، عزت‌الله انتظامی، زاله سام و عده‌ای دیگر شرکت دارند.

### فری دست‌قشنگ

فیلم «فری دست قشنگ» کارمندی فخریم‌زاده که قرار بود به «دختر حاج آقا عزیز» تغییر نام دهد مجدداً تصمیم گرفته شد همان «فری دست قشنگ» باشد. در این فیلم که تهیه‌کننده و فیلمبردارش ایرج صادقپور است منوچهر و توفی، شورا انگیز طباطبائی، بهرام و وطن‌پرست، کهنمویی، فرخ‌لقا هوشمند و مقبلی شرکت دارند.

### کلاغ

تاکنون نیم‌ساعت از کار تازه بهرام بیضانی سازندهی فیلمهای رگبار و غریبه و مه موسوم به «کلاغ» توسط مهرداد فخریمی فیلمبرداری شده است. در این فیلم که محصولی است از شرکت خدمات سینمایی پروانه معصومی، منوچهر فرید، فرخ‌لقا هوشمند و عده‌ای دیگر شرکت دارند.

شرکت سینما تئاتر رکس فعلاً دو فیلم «سوسه شیرین جوانی» بکارگردانی عباس کسایی و یک فیلم بکارگردانی اکبر صادقی وجود دارد که در شماره‌های آینده اخبار مربوط به این فیلمها را درج خواهیم نمود. در این شرکت هم‌اکنون فیلم «جانی و تیل» با شرکت همایون، شهناز تهرانی، بهرام و وطن‌پرست و قدکچیان نیز آماده نمایش است.

### پروانه پشمالو

فیلم پشمالو ساختهی مهدی فخریم‌زاده که محصولی است از سازمان سینمایی هلن و در آن بهمن مفید، مرتضی عقیلی، شهناز تهرانی، حسین گیل، گرجی و مهدی فخریم‌زاده شرکت دارند بعد از دو سال اخیراً پروانه نمایش گرفت و بزودی به روی اکران خواهد آمد. پشمالو را که تهیه‌کننده‌اش علی درویش است علیرضا زرین‌دست فیلمبرداری نموده است.

### ملکوت تمام شد

فیلمبرداری کار تازه خسرو هریتاش موسوم به «ملکوت» که محصولی است از شرکت خدمات سینمایی توسط هوشنگ



● علیرضا وزل در گفتگویی اختصاصی با «بهرام بیضائی»

# توقف در سینمای



■ سخن از دنیای جادویی ذهن يك فیلمساز اندیشمند بود و روشنگر که در بررسی تحلیل‌گونه آثارش، از نمایشنامه «پهلوان اکبر میمیرد» تافلیم های سینمائی ارزشمندش، نشانه هائی از تصورات و باورهای او در زمینه‌های مختلف و متفاوت هنر نمایشی (که خود استاد مسلمی است در زمینه تحقیق در هنر نمایشی) بدست دهیم. این بود که «مشتاق» رویارویش نشستیم و گفتگویی طولانی در بررسی آثارش که ابتدا سخن از پهلوان اکبر میمیرد رفت که دامنه‌اش به درازا کشید و گوشه‌ای از این فصل گفتگویمان را نیز بخود اختصاص داد. بحث در فرهنگ پهلوان اکبر بود و سنت هائی که تاب تهاجم زمان را نمی‌آورند و حاصل که فرو ریختن است و فراموشی..

نکته‌ای که می‌شود گفت، در آغاز بحث «جاقفاد» و دور از ذهن نگارنده قرار گرفت، بررسی کوتاه آثار او بود، که در این شماره به این مهم نیز (در حال و هوای تعریف خلاصه داستان دو فیلم کوتاه‌اش)، پرداختیم و حرف آخر اینکه، شناخت هر هنرمندی، از دو طریق ممکن است، نخست بازیینی و تعمق در آثارش که فی‌الحال گوشه هائی از زندگی، باورها، تصورات و پنداشته‌های شخصی او را از نمود های مختلف هستی (در حدود امکانات اثرش) بدست میدهد، که تصویر بدست آمده از این طریق، طبیعتاً ناقص است و گاه نیز اغراق گونه .. چرا که اغراق کردن در بدیهیات خود بخشی است از تعریف «هنر»

و به ویژه هنر نمایشی و سینما. این است که نشست و گفتگو با فیلمساز (و دیگر هنرمندان)، چنانکه صمیمانه باشد و رگ و راست، می‌تواند که حلقه‌های گسسته‌ای را که از زنجیر سرشت او، بادیدن آثارش در ذهن جستجوگر پویا، نقش بسته است، به وسیله آن به یکدیگر پیوند داد و امید که در این مبحث، گامی مفید برداشته باشیم

علیرضا وزل: در هر حال مایباید که وقوف داشته باشیم بر فرهنگی که فی‌الحال داریم چنانچه فرهنگی که دارد می‌روداز دست میکنیم، (این یعنی خود آگاهی) یکی دانستن ریختن دیوار فرهنگ قبلی و چیزی که بالاخره ناچاریم چنانچه قبلی کنیم. بهرام بیضائی: اتفاقاتی که رخ داده است، در یافتن این نکته که فرهنگ قبلی دارد از دست می‌رود ممکن میشود و آدم نمیتواند بر از دست رفتن آن، متاثر نشود، البته این تأثیری است که به سبب وجود جنبه‌های مثبت آن حاصل میشود، این حسرت خوردن و متاسف شدن چیزی راحتی در استدلال «فردی» انسان (در ارزشیابی نکات مثبت و منفی آن فرهنگ) حل نمیکند و این که می‌بینی بیشتر، جنبه‌های منفی آن فرهنگ روی به رشد و گسترش است، تا مثبت. اینجا است که گریزی از قبول واقعیت نمی‌بینی و فقط این امید (یا آرزو) که چیزی که به آرامی چنانچه آن می‌شود از جنبه نظرهای مثبت و ارزشمند تری برخوردار باشد و نیز مقداری از ویژگی‌های گرانبه فرهنگ گذشته در آن بعنوان نوعی اصالت وریشه داشتن در ارزشهای قومی و سنتی باقیمانده باشد.

علیرضا وزل: دید کاسبارانه آدمها از زندگی موجب میشود که اصولاً مطابق يك خط کلی (شاید هم همیشگی)، جنبه های منفی فرهنگ های قومی بیشتر (در مقابل نکات مثبت) تقویت شود.

بهرام بیضائی: بله، جنبه‌های منفی خوبتر رشد میکنند.

علیرضا وزل: حرفی که باقی مانده است، عامل تهدیدکننده مستقیم بیرونی است که یکی شرایط زیستی (معارض فرهنگ پهلوان اکبر) است و دیگر عامل مشخص و ماموسی است (که بعنوان يك شخص) او را در خارج از وجود پهلوان تهدیدش میکند،

این بنظر میرسد که فرهنگ جایگزین (جدید) باشد، شاید هم نه، بهتر که خودتان در این مورد (که عاملی احتمالاً غیر فرهنگی هم میتواند باشد) توضیح دهید. بهرام بیضائی: قصه یا خط داستانی پهلوان اکبر ... صرفاً در توجیه، یا برای توجیه سقوط فرهنگی که دارد از دست می‌رود (بعنوان يك محتوای مجرد)، ساخته و پرداخته نشده است (شاید این اشتباه شما باشد، که اینطور گوشه دامن فرهنگ را چسبیده‌اید!)، این قصه، بازگوکننده زندگی و شرایط زیستی اسطوره قهرمان نیز هست.

علیرضا وزل: ولسی در این قصه (اسطوره قهرمان)، بنظر نمی‌رسد که چهره‌ای چندان درخشان داشته باشد.

بهرام بیضائی: بله، و نکته هم در همینجا است، که اسطوره پهلوان در این نمایشنامه چهره‌ای (بقول شما درخشان)، نداشته باشد ماهیچه دلان می‌خواهد که جای اسطوره قهرمان باشیم (سمبل آرزوی دست یافتن به اندازه‌های بالای قهرمان)، هیچ‌کس به پهلوان اکبر نزدیک نمیشود، کسی او را بعنوان يك «آدم» بررسی و ارزیابی نمیکند، «آدم» ها همیشه از قهرمان فاصله میگیرند و از دور، بعنوان اسطوره قهرمان نگاهش میکنند، پهلوان اکبر این نگرش را دوست نمیدارد و مقابل آن واکنش نشان میدهد، این نمایشنامه برای اولین بار است که يك اسطوره قهرمان را از نزدیک بررسی میکند، آدمها در کوچه پشت دره‌قازه به او میرسند، و زود دامنه سخن را کوتاه میکنند، چرا که هیچ‌کس دوست ندارد او را بعنوان يك بشر مورد ملاحظه قرار دهد، آنها میخواهند که قهرمان چیزی بعنوان قهرمان ببینند (وپهلوان اکبر نمی‌خواهد)، ما او را از نزدیک نگاه می‌کنیم و تنهائی‌اش را درهاله‌ای تصورات مردم بررسی

کنیم. اگر پهلوان را از نزدیک تجزیه و تحلیل کنیم، از او چیزی بیشتر از يك قربانی و شهید باقی نمی‌ماند ... او قربانی توهمات ما و چیزی است که مادر باره‌اش فرض میکنیم. وقتی تقبل میکند، چیزی باشد که ما فرض‌اش کرده‌ایم، در واقع لحظه تنهائی و قربانی شدنش فرامیرسد. پهلوان اکبر در واقع درباره این است و عنصر فرهنگ بعنوان يك عنصر فرعی عنوان و بررسی شده است.

علیرضا وزل: بهر حال اسطوره قهرمان هم در متن قصه وجود دارد و در واقع شما خواسته‌اید او را چون يك «الهی» در قصه های اساطیری یونان (و شاید هم رم) باستان مجسم کنید، کسانی که قربانی امتیازات آشکار و متفاوت فیزیکی (و احتمالاً معنوی) خود میشوند ...

بهرام بیضائی: تصورات مردم در باره‌ی اسطوره قهرمان کاملاً از هم متفاوت است و متمایز، او همیشه يك موضوع مورد نظر مردم است، او در اندیشه و ذهن مردم، بعد مختلفی میگیرد و هرگز به زندگی يك انسان معمولی دست پیدا نمیکند، بعضی‌ها او را آدمی بسیار محجوب و مهربان و فداکار می‌بینند و برخی بالعکس ... ولی اوفسقط در حال و هوا، و کوشش است برای جبران يك شکست تلخ که در پهنه گذشته‌هایش نشسته است و نکته این که هرگز هم موفق نمیشود .... او همیشه آرزوی يك زندگی معمولی را دارد و به آن نمیرسد ....

علیرضا وزل: خوب، تصور میکنم که در زمینه تئاتر و بویژه «پهلوان اکبر میمیرد» که بیشتر مورد نظر بود (از جهت پرداخت زبان نمایشنامه)، چنانکه باید سخن گفتیم و اینک سینما ... اگر اجازه دهید، به سینمای «بیضائی» و سینما، بپردازیم که جای حرف بسیار دارد ... بهرام بیضائی: بعنوان مقدمه بگوئید

# ناب..



که درجه زمینه از خواهد بود، این گفتگو؟  
علیرضا وزل: خب، در تمام زمینه‌ها، از تصویر گرفته تا بیان و دیالوگ و پنداشت های آنها ... از سینمای بیضائی، خوب بود این مقدمه؟ «عموسیلو» گمان میکنم که اولین فیلم شما (یعنوان تجربه‌ی نخست) بود، فیلمی که بنظر میرسد يك نوع زنگ تفریح است، بین دو کلاس درس که در آنها بحثی بسیار سخت مطرح میشود (از نظر فهم و خشونت بی‌پیرایه پیام‌ویبانیه ... ) چیزی که به شاگردان، قبل از تسلسل ضربه سخت و تلخ واقمیت فرصت میدهد که نفسی تازه کنند و منتظر خراب شدن دیوار واقمیت باشند، روی سرشان ... اینطور نیست؟  
عموسیلو البته فیلمی است که نشان میدهد با آدمهای خوب (خوش قلب)، چقدر خوب میشود ارتباط برقرار کرد.

**بهرام بیضائی:** عموسیلو کالا برای بچه‌ها ساخته شده است.

**علیرضا وزل:** سفر چطور؟ مگر سفر برای بچه‌ها ساخته نشده است؟

**بهرام بیضائی:** فرق میکنند این دو فیلم باهم ... سفر برای بچه‌ها نوشته نشده بود و فیلم هم مال آنها نیست، نکته فقط در این است که فیلم در یک مرکز فرهنگی که برای بچه‌ها کار میکند ساخته شده (کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان)، همین ...

شاید اگر فیلم در جای دیگری ساخته میشد، هرگز این تصور که فیلم برای بچه‌هاست، بوجود نمی‌آمد، و تهیه شدن آن در کانون کاملاً اتفاقی بود ... بگذریم، عموسیلو دو خاصیت (مورد تعریف) دارد، نکته اول اینکه اصلاً برای بچه‌ها ساخته شده است و خیلی ساده است، دوم اینکه فیلم در کل خیلی سریع ساخته شد، در فاصله خیلی کوتاهی داستانی برای فیلم دست‌وپا شد و ما فوری شروع کردیم بکار و نکته مهم دیگر اینکه عموسیلو معرف من بود

## يك اشاره کوتاه ...

■ «عموسیلو» و «سفر» دو فیلم کوتاه‌اند، ساخته بهرام بیضائی که در مرکز سینمایی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و به سرمایه‌کانون تهیه شده است، این هر دو فیلم که به ترتیب عموسیلو و بعد (سفر) از «رنگبار» ساخته شده‌اند، در تحلیلی (به‌ویژه سفر)، گویای گوشه‌هایی از دنیای ذهنی بزرگ فیلمساز تاریخ سینمای ایرانند. و از آنجا که کمترین ابهامی را در گستره این گفتگو روانی‌دانیم، خلاصه داستان دو فیلم را برای آگاهی دوستانی که به سبب اختصاصی بودن دو فیلم قادر به دیدن آن نبوده‌اند، رقم می‌زنیم.

### \* عموسیلو ...

پیرمردی است خوش‌قلب و خشن (مثل دیگر پیر مردهای سنت‌گرای ایرانی)، که در

### \* سفر ...

سفر، قصه تلخ فرار از آینده است، در قالب سرنوشت محتوم، دو بچه که یکی در

محلها ی ساکن می‌شود و از فوتبال بازی کردن بچه‌ها در عذاب ... درگیری بالاخره ایجاد می‌شود و دریدن توپ با چاقو که فی‌الواقع اعلان جنگ است و شکست مظلوم (بچه‌ها) ... ولی پیرمرد «ظالم» نیست، نیروی عواطف پیروز آخرین میدان است، پیرمرد برای ملاقات قربانی جنگ (طفلی پاشکسته به گاه فرار از آوردگاه «زمین فوتبال» سقوط کرده است) به بیمارستان می‌رود و احساسات پاک و ارتباط معنوی و دلپذیر میان نسلی که می‌رود، و نسلی که می‌آید، در جامه‌خنده شیرین و صمیمی بچه‌ها و پیرمرد، رنگ می‌گیرد.

دنبال کردن و بی‌جوئی آرزوها (کمال مطلوب احتمالاً)، دستور و اساس، حرکت آینده می‌شود ...

حس‌اش میکنند، چرا که در زندگی روزانه و بازیگوشیهای مصومانه خود با آن خیلی زیاد مواجه میشوند).

**بهرام بیضائی:** يك قسمت آخری کار آخری باید روی آن میشد که ما متاسفانه به سبب کمبود وقت و اینکه فیلم خیلی سریع ساخته میشد نتوانستیم به انجام برسانیم اش و آن تنظیم صدا بود، با تصویر ...

**علیرضا وزل:** بسیاری شرکت در فستیوال آماده‌اش میکردید؟  
**بهرام بیضائی:** بله، مجبور بودیم، قراردادی بود و نیز قول و قرار، خلاصه

به وسایل تکنیکی سینما ... من با این فیلم با وسایل فیلمبرداری آشنا شدم (تهیه فیلم مراسم معارفه بود با تکنیک سینما)، من با این فیلم فهمیدم دوربین یعنی چه بار اول بود که سه پایه سر جایش می‌ایستاد، دوربین روی آن استوار می‌شدمی چرخید و من باید انتخاب میکردم چگونگی گرفتن تصویر را ... (البته پیش از آن من شاید پیش از بیست سال به سینما و در نتیجه به این وسایل فکر کرده بودم، ولی کار، تجربه اول بود)، البته متاسفانه فیلم عموسیلو، عیناً آنطور که من دلم خواست درست شد، نکته مهم این فیلم برای من کار کردن با بچه‌ها بود و دیگر شوخی کردن با سینمای عصبی و خشونت بار بود که بیشتر تکیه داشت (و دارد) روی آدم‌هایی که با خشونت و حرص بهم خیره شده‌اند و برای هم چاقو میکشند ...

البته همانطور که گفتم، عیناً چیزی نشد که من میخواستم ... که دلایلی داشت و من اکنون نمیخواهم درباره این دلایل یا عوامل حرفی بزنم ... ولی کار کردن با بچه‌ها برایم خیلی جالب بود و در ایجاد ارتباط با آنها هم انگار احتمالاً توفیقی بود ...

**علیرضا وزل:** بله، واقعا این فیلمی بود که روی ایجاد ارتباط عوامل سازنده‌اش با بچه‌هایی که در آن شرکت داشتند (و نیز کودکانی که به تماشای آن نشستند)، میشد حساب کرد. (در فیلم‌هایی که برای بچه‌ها ساخته میشود، ارتباط با آنها کمتر ملموس است)، و توفیق فیلم در این ایجاد ارتباط مشهود بود، انگار بچه‌های نشسته در سینما خودشان را در فیلم شریک میدیدند، یا وقتی توپ پیرمرد پاره میکرد، انگار کسی توپ خودشان را پاره کرده است، (این موردی است که بچه‌ها خیلی خوب

این است که صدایش خیلی بد است. چون نرسیدیم صدا و تصویر را مونتاژ کنیم.

**علیرضا وزل:** فیلم، فیلم راحتی است، روان و ساده و اشکال مونتاژ تصویر و صدا چندان مشهود نیست، همانطور که گفتم انگار زنگ تفریح است و وسیله ای برای سرپا نگهداشتن تماشاگر که بنشیند و آرام بگیرد و ضربه سخت تماشای سفر را تحمل کند ... خب، ما هم با بحث کردن درباره عموسیلو، فکر میکنم که استراحت‌مان را بقیه در صفحه ۴۰



# جبرستان آذربایجان

## سینمای جدید رومانی ...



■ کانون فیلم تهران هفته پیش فصل سینمایی جدید خود را با نمایش سه فیلم از سینمای جدید رومانی آغاز کرد. این سه فیلم عروسی سنگ (میرسه آوروپو) تیر کوچک (میرسه آمورشان) و ستون (میرسه آدوراگان) نام داشتند.

این از نادرترین جلساتی بود که به سینمای این دیار با چنین سطح و بعدی نگاه می شد و گوشه ها و زوایای حقیقی آن مدافعی نظر قرار می گرفت. (عروسی سنگ) ازدواجی بود (پاره) تشکیل شده بود. اولی راجع به یک زن تنها و شوهر که در دنیا فقط یک اسب سفید تکیده دارد دوست آخر آن راهم به قیمت نازلی می فروشد تا از گرسنگی نجاتش بدهد.

فیلم از رنگ مات سیاه و سفید به خوبی استفاده کرده و انباشته از آوازه های ساده ی محلی است و زن فیلم از حد معمول کنش دار تراست و فیلم برداری به شکلی است که حالت شفاف و متبلور به فیلم داده است.

آیزود دوم راجع به دونوازنده است. یکی نوازنده طبل و دیگری ویلن، که بعد از یک راه پیمایی طولانی و معارفه با یکدیگر به عروسی می روند و اولی دل در گرو عروس می دهد و دست آخر با خواسته او مجلس را ترک می کنند و می گیرند. و نفر دوم هم جور رفیق خود را می کشد و تا دم مرگ کتک می خورد. در این فیلم موسیقی حالت تعزیه و سوگ دارد و این بخوبی ترسیم گر اوضاع و احوال آدمهای واخورده فیلم است. در ضمن نگاه فیلمساز به داستانهای هامیانه و سنتی با شیوهی بیانی ساده مطرح است.

## فریبا خاتمی با سینما خدا حافظی کرده



● مدتی است که از فریبا خاتمی ستاره معروف سینمای ایران، خبری بگوش نمی رسد فریبا تا سال گذشته در سینما فعالیت داشت تا آنکه با مرگ دخترش، دور کارهای هنری را بکلی خط کشید و گوشه گیری اختیار نمود و حاضر به شرکت در هیچ محفل هنری نشد.

فریبا در طول مدتی که در فیلمها بازی می نمود، همواره از ستارگان پرسرو صدا بود و نامش با جنجال های متعددی مترادف بود، ولی اکنون با ترک سینما، با همه جنجال و سروصداها خدا حافظی نموده است و معلوم نیست که سینما باز کرده یا برای همیشه از آن دور بماند؟ ولی آنچه گفتی است اینکه فریبا علاقه زیادی بدخترش داشت و مرگ او، ضربه روحی شدیدی به فریبا وارد نموده و این بود که کارهای هنری را کنار گذاشت و این کناره گیری هنوز هم ادامه دارد ...

## مازیار از دواج میکند!

خوانندگی، تحصیلات خود را نیز ادامه میدهد و ضمناً قرار است هر متن چند فیلم نیز از صدای او استفاده بعمل آید. بهر صورت، صحت و سقم شایعه ازدواج مازیار را آینده معلوم خواهد نمود! نکته دیگر در مورد مازیار اینکه از وی دعوت شده تا کنسرتی در نقاط مختلف ایران اجرا کند و مازیار نیز این امر را به اواخر سال جاری موکول نموده است. ضمناً تازه ترین ترانه مازیار ترانه ایست موسوم به «کبوتر...» که همچون ترانه های قبلیش: «توزمونه ایکه ... ماهیگیر ... همر ...»، از ساخته های جهانبخش یازوکی ترانه سرا و آهنگساز موفق است.

□ این روزها زمه های بگوش می رسد مبنی بر اینکه مازیار خواننده جوان و تازه نفس که اخیراً خوش درخشیده و به محبوبیت فراوانی دست یافته است، دل در گرو عشقی داغ سیرده است و قصد ازدواج دارد!

مازیار که بتازگی به گروه خوانندگان دست اندر کار خواندن در کاباره ها نیز پیوسته است، در حال حاضر علاوه بر



# پرویز کیمیاوی بعد از باغ سنگی..

سال پیش کیمیاوی يك مجموعه‌ی تلویزیونی بسازد که بدلایلی منتفی شد و از آن پس او از تلویزیون کناره گرفت و به سینما پرداخت.

## آخرین خبر:

با توجه به استقبالی که از باغ سنگی در جشنواره برلین و جشن هنر شیراز بعمل آمد، دوستداران این سینماگر، مشتاق تماشای این فیلم در اکران عمومی هستند. گویا قرار است در عرض یکی دو ماه دیگر این فیلم به نمایش در آید.



که برگزیده تا هرچه بیشتر و بهتر به ذات سینما برسد. قرار بود در چند

\* پرویز کیمیاوی: سینماگر آگاه ایرانی پس از «باغ سنگی» که در جشنواره برلین جایزه گرفت، مقامات فیلم تازه‌ای رافراهم می‌آورد. کیمیاوی که «پ» مثل پلیکان، فیلم عاطفی قشنگی ساخت با مغولها، به هجوم بی‌امان تلویزیون پرداخت که ارزشهای سینمایی راستینی را در خود نهفته داشت. باغ سنگی کار آخر او بود. فیلم که درباره زندگی یک مرد گروزال که باغی از سنگ بوجود آورده بود میگذشت، توانست مورد توجه فراوان قرار گیرد. و به جایزه‌ای هم دست یابد. ارزش کار کیمیاوی در بدعت سینمایی‌ست

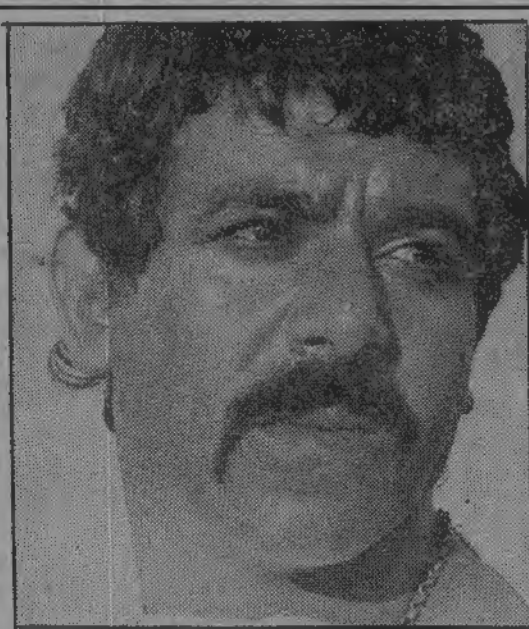
## صحرای تاتارها در جشنواره

قرار است فیلم «صحرای تاتارها» که محصولی از شرکت گسترش صنایع سینمایی است، امسال در جشنواره جهانی فیلم تهران نمایش داده شود. این فیلم را کارگردان سرشناس بین‌المللی «زورلینی» کارگردانی نموده است و ویتوریو گاسمن، جولیانای جما، ماکس فون سیدو و چند هنرپیشه معروف جهانی به همراه کامران نوزاد، محمد علی کشاورز و سعید کنگرانی از ایران شرکت دارند.



## در غربت روی اکران

اینطور که شنیده‌ایم فیلم «در غربت» ساخته سهراب شهید ثالث بزودی بروی اکران می‌آید. این فیلم یکبار در جشنواره جهانی تهران در سال گذشته نشان داده شده است. در فیلم «در غربت» پرویز صیاد و یک گروه از بازیگران آلمانی تحت کارگردانی سهراب شهید ثالث هنرنمایی کرده‌اند، بهر صورت در انتظار اکران عمومی فیلم «در غربت» هستیم.



## چرا منوچهر احمدی به تلویزیون باز نمی‌گردد

□ منوچهر احمدی بازیگر پر تلاش سینمای ایران، از اوائل سال جاری، بایک برنامه تازه فعالیت سینمایی بی‌گیری را آغاز کرده‌است. وی فیلم «آخرین ملاقات» بکارگردانی عبدالله غیبی را آماده نمایش دارد و سرگرم بازی در فیلم «مریم ومانی» بکارگردانی شهرزاد می‌باشد و ضمن بازی در فیلم دیگری را هم موسوم به «ولایتی» آغاز نموده‌است که کیومرث پوراحمد آنرا کارگردانی می‌کند. احمدی هفته گذشته ضمن بازی در فیلم «مریم ومانی» کم باقی مانده بود که از طبقه پنجم بسک

ساختمان بیابان پرتاب شود که خوشبختانه بخیر گذشت!

ضمناً از احمدی که اینروزها بقسولی وقت سرخاراندن را ندارد و بازی در مریم ومانی و همچنین «ولایتی» همه وقت او را گرفته‌است، برای بازی در یک سریال تلویزیونی نیز دعوت بعمل آمده‌است، ولی بعید بنظر می‌رسد احمدی که زمانی سریال آتش بدون دود را برای تلویزیون بازی می‌کرد، فرصت دنبال کردن کارهای تلویزیونی را هم در جوار فعالیت‌های بی‌گیر سینمایی که در دست گرفته است، پیدا کند!

## تئاتر در تلویزیون

یوسف، حسین پرورش، بهمن فرسی، داریوش ایران نژاد، بهمن زنجانی‌پور و منوچهر فرید می‌باشند.

● بجز اینها، منوچهر فرید «تھیب سوزان»، داریوش ایران نژاد «مستاجر جدید»،

● «بهمن فرسی» کارگردانی منوچهر فرید «ارثیه ایرانی» را نمایشنامه‌ای بنام «۴×۳» می‌توان نام نهاد. تلویزیون کارگردانی و ضبط بهعهده دارد. بازیگرانش

● برای نمایش از تلویزیون تئاتر هائی آماده شده‌است که به مرور ضبط و پخش خواهد شد: ■ «آهای اونظرفی» نوشته‌ی سارویان و به کارگردانی مجدآبادی بابازی داریوش ایران نژاد و ژیلایسار. ■ «بهمن فرسی» کارگردانی منوچهر فرید «ارثیه ایرانی» را نمایشنامه‌ای بنام «۴×۳» می‌توان نام نهاد. تلویزیون کارگردانی و ضبط بهعهده دارد. بازیگرانش

پرویز کیمیاوی

# دومین جشنواره جهانی سوپر هسٹ

## تکنیک پردازها، صمیمیت ها و هذیا

۲

### برندگان جوایز جشنواره سینمای ۸

- جایزه اول به فیلمی داده شد.
- جایزه دوم به «خاکباران» ساخته کیانوش عیاری از ایران
- جایزه سوم به «دختر بس، نمیخواست تنها باشد» ساخته ناصر غلامرضائی از ایران
- بهترین فیلم مستند: «مهاجران» ساخته «فرانکو پیاولی» از ایتالیا
- جایزه بهترین فیلم آغازگر به فیلمی داده نشد.
- بهترین نقاشی متحرک: اینکو فوموسینا، از اسپانیا
- دیپلم فیلمبرداری به فیلم: نوکورااما از بلژیک
- بهترین فیلم تجربی: «شت» ساخته مائوئل دولاندا از مکزیک
- دیپلمهای افتخار به فیلمهای «مترو» از فرانسه - جنود خلیج از فرانسه - فصلی دیگر از ایران - رودزهر از ایران - چون چشم در تاریکی از ایران سپرده شد.

دیدار دیگر (ساخته‌ی: خوزه ملریا -

سر اکوستا - اسپانیا):

فیلم بی ارزش دیگر روز اول که همه حرفهای بر گفتاری که تصاویر را همراهی میکند، خلاصه میشود. دوربین، در طول فیلم ناظر با جوی صله‌ای است که راه رفتن، نشستن و دراز کشیدن جوانی را ضبط میکند و به گذشته او هم نظر میدوزد که با کشیشی برخورد داشته است. جوان حالا کشیش را بخاطر می آورد که دیگر نیست و در آخر بجایش صلیبی را بر طناب می آورد. فیلم چرتیست که در هیچ لحظه‌ای به تصویرسازی روی نمی آورد راستی کجای این فیلم، کمیته‌ی انتخاب جشنواره را بخود جلب کرده است؟

نرم‌ها (ساخته‌ی: میشل پولاک فرانسه):

فیلم، تجربه‌ی تازه‌ای است - دستکم در سینمای ۸ - کادر آن به گونه‌ای شکل‌سازی بلند تغییر لنز بر میخورم. دودست باکش و قوسهایی، فرمهای مختلفی میسازند، آنگونه که انگار انگشتها جاری هستند. و گوشت و پوست درهم آمیخته شده است. فیلم صرفاً دست زدن به یک تجربه است. حرف و مفهومی را بازگو نمی کند و چنین خیالی هم ندارد. «نرمها» البته در حد تجربه کار موفقیت بی آنکه این توفیق نفس سینما را دربر بگیرد.

دختر بس نمیخواست تنها باشد (ساخته‌ی:

ناصر غلامرضائی - ایران):

گیرم نه همیای «آن مرداسب دارد» ساخته‌ی دیگر غلامرضائی - اما این فیلم، حالا هوای بگری رایش رو می نهد که دلنگی هائی راهم در خود لهنته دارد: ضروری فرهنگی، از نسلی به نسلی دیگر منتقل میشود و تقدیر به محتسومی خود ادامه میدهد.



□ دختر بس، نمیخواست تنها باشد ...

### ● در حاشیه‌ی جوایز

● نخواهیم که صفای سینمای هشت، پایمال زدو

بندهای جشنواره‌ای شود ...

## باور کنیم که پشت پرده داوری جشنواره، خبری نیست؟

● جشنواره به پایان آمد. ودلتنگیهای آغاز شد. بیشتر، این اشاره ضرورت پیدا میکند که سینمای هشت، فیلمهای هشت، فیلمسازان هشت و صمیمیت های هشت را حرمت فراوان میگذاریم. طبیعیست که هر آن جشنواره هشت، قابل تقدیر و ستایش است. به یک شرط البته، به یک شرط. آن اینکه، بنده و بستانهای رایج جشنواره‌ای، در سینمای هشت نفوذ نکند و به سرنوشتی دچار نیاید که خودی را ببینیم و دیگران را از نظر دور بداریم. نمیدانم این چه خاصیتیست که هر جشنواره جهانی که درین آب و خاک برگزار میشود، ترازوی عدالتش نامیزان و سنگین به سوی دستپختهای داخلیست چرا به فیلمی جایزه‌ی اول داده نشده؟ یعنی فاصله‌ی میان فیلمها آنچنان زیاد بود که نمیشد فیلم اولی داشت؟ و تازه چه چیز فیلم «خاکباران» داوران را بر آن داشت تا جایزه دوم را به آن بدارند. نه اینکه قصد تخطئه‌ی این فیلم را داشته باشیم اما، انصاف داشته باشید آیا فیلمی بهتر از آن نبود. «اطاقی در مه» را فراموش کرده‌اید؟ و فیلمهایی دیگر از ایندست را که اگر بخواهیم نام ببرم جایی برای دوم شدن خاکباران باقی نمی گذارد. درباره این فیلم، در بررسی ها حرف زده‌ایم. اگر در حق فیلم داوری عادلانه داشته باشیم ارزشی متوسط به آن تعلق میگیرد. پس چرا جایزه دوم را برود؟ آیا این یک ده، مازید جشنواره فیلمسازان منطقه آسیا A.B.U نیست؟ و اینکه در

تکته بران اندگان

نیز وی دعوت شده

ملوه‌بسر





# نهای سینمای «هشت»

از: احمد کریمی - با همکاری هوشنگ گلמکانی

«دختریس» با سترجودنی آغاز میشود با سترچسباندن به دیوار تمام میشود تا فردای دیگر ...



□ به کلاغ پیرنگو ...

## روز دوم:

همچون روز اول، دوازده فیلم به نمایش درآمد. فیلمسازان ایرانی به فیلم را، درین روز عرضه کردند.

\* خورشید خانم آفتاب کن (ساخته‌ی: حسین توکلی - ایران):

در فاصله‌ی يك سلام و خدا حافظ، نقطه دل بستگی‌های يك جوان به گذشته‌اش، مرور میشود. حالا، همه چیز خانه از هم پاشیده و نابامان است. خانه، برای او غریبه است و برای خانه، او هم، خانه. اگرچه ویران اما، جایجا یادگار پاك كودکیها را دارد. در جوان، چیزی زبرو رو شده است: سیگار میکشد و مشروب میخورد (در کاپی که سالها پیش از بازی در فوتبال گرفته).

پس: خدا حافظ .... «حسین توکلی» با این غم غربت، عاطفی و دل‌تنگ روبرو شده است. لحن فیلم و نگاه احساساتی دورین - نه بمعنای لوس و اشک انگیزش - این دل‌تنگی را صمیمانه حکایت میکند و نارسانه‌های تکنیکی و خامی پرداخت فیلمساز. در سایه‌ی این دل‌تنگی صمیمی، کمرنگ میشود. تماشاچی این فیلم، «در رخ از وقت» را حاصل نمی‌آورد. که خود امتیازیست.

\* ستاره سینما (ساخته‌ی: نوربرت بارینچ - بلژیک)

طنز گزنده به سیستم ستاره سازی در سینما، با استفاده از عکس و فیلم بازیگران زن معروف که هر يك بگونه‌ای، سمبل اند: سوفیالورن - راکوئل ولس و مرلین مونرو. فیلم بر این اعتقاد است که همه‌ی عوامل سینما در خدمت شهرت هر چه افزونتر این ستارگان قرار میگیرند و عرصه‌ای میشود تا اینان، با سخاوت تن و بدن خود را به نمایش بگذارند. طرفیت فیلمساز با این درونمایه، آگاهانه، طنز آمیز و پر کنایه است. ریتم فیلم، فیلمبرداری و محتوی در خدمت پیامی است که فیلمساز از عهدی گذشته به توانایی بر آمده است: از دیدگاه فیلمساز، سینما تا حد وسیله‌ای تبلیغاتی برای تن و بدن ستارگان نزول کرده است. راستی به این سینما، چه میتوان نام نهاد؟

بقیه در صفحه ۳۶



□ سید عبدالله ...

«غلامرضایی» حالا، شیوه پرداختی خاص خود دارد. دوربینش کاملاً بیحرکت است. و سکوت و سکون در فضاسازی فیلم، جای ویژه‌ای پیدامی‌کند. در آغاز می‌بینیم که تصویر با سبزه‌دانه دور و نزدیک و نزدیکتر به محل واقعه می‌آید. مرفیست رنجور، زنی که مواظبت از شوهر و وظیفه‌ی همیشگی او است و دختری که تنهاست. آنقدر تنها که زخم پاره‌ی زخم‌های پدر برایش مونس میشود. و بعد که مادر، تن قورباغه رامی‌شکافد تا بر زخم پدر بگذارد، دختر در پی قورباغی دیگری برمی‌آید تا به تبعیت از طرز مداوای مادر - زخم بدن قورباغه اولی را مرهم بگذارد. دختر پس، از مادر می‌آموزد و هک یه یه است که آموخته‌اش را به - فرزندش تحویل خواهد داد.

«غلامرضایی» صمیمت آمده در فیلم رامی‌شناسد و آدم هایش را هم. سکون دورین فیلمساز بهترین طرز رفتار در مقابل چنین صمیمت و فضائیست. فیلم از ایرادبری نیست: اشاره کنیم به بازی «دختریس» با قورباغه، که زمانبندی را رعایت نمی‌کند و پیش از اندازه معمول وقت برده است. همچنان که آمد، شناخت دقیق مکان و لمس حال و هوا، نه زدن آرزو ندگی که در چنین جانی جریان دارد، از کار غلامرضایی، يك حسن بزرگ ساخته است و تأکیدی بر بینش عاطفی فیلمساز که میداند: صمیم

## حرفهائی از حاشیه و متن در باره: جشنواره سینمای «۸»

\* از: محمد جعفری

اگر دستمایه‌ی حقیقی يك سینماگر برای ساختن فیلم مقداری خلاقیت و اندکی تجربه است، برای غالب سینماگران آماتور مادمی اولیه‌ی خلق اثر يك دورین ساده‌ی هشت میلی‌متری، چند کاست فیلم خام و تا اندازه‌ی شور و شوق جوانانه است. ولی برای خلق يك اثر و پرورش مضمون دلخواه چیزهای دیگری هم لازم است: در وهله اول داشتن يك روحیه نسبتاً قوی و يك هوای پاکیزه برای تنفس لازم است. بنظر می‌رسد فیلمسازان آماتور وطنی هر دوی اینها را فاقد می‌باشند. زیرا نه دل و دماغ درست و حساسی دارند و نه هوای تازه ... مثل این مضمون که دو نفر در تاریکی سینما برای همدیگر کوک می‌کردند.

اولی می‌رسد: زیر صندلی‌داری دنبال چی میگردی تو این تاریکی؟ دومی می‌گوید: اصل کاری. اولی باز می‌رسد فندک را روشن کن تا پیدایش کنی. و دومی باز بر کی جواب میدهد: آخه فندکم گم شده. در سینمای هشت فیلمسازانی که بدون از احساسات رقیقه فیلم می‌سازند بسیار اندکند. اغلب فیلمسازان یا موحوس حرکات اسلوموشن و فاست موشن وضد نور در فیلمهایشان میشوند.

بقیه در صفحه ۳۵

**مهستی : من به غم انگیز بودن موسیقی ایرانی اعتقادی ندارم .**  
**بتی : برای فعالیت در زمینه موسیقی ، تنها علاقمندی به موسیقی کافی نیست .**

**حمیرا : بایستی ضوابط صحیحی برای دست اندر کاران موسیقی ایجاد شود**

**مسعود هوشمند : گناه غم انگیز بودن موسیقی را به گردن ترانه - سرایان نیندازید**  
**فریدون خشنود : ترانه سرایان و آهنگسازان ، مقاطعه کار و بساز و بفروش نیستند**

گفتگوی جنجال برانگیزی با  
 تنی چند از خوانندگان و  
 هنرمندان ایرانی پیرامون  
 موسیقی ایرانی ...

# عاقبت

بر زبانها جاری میشود مرسوم بود هر کس  
 طبعی داشت چند بیتي سرهم میکرد که اگر  
 شکل و قالب اصیل شعر کلاسیک ایران را  
 نداشت لااقل نمایانگر حرف هایی از مردم  
 بود . از این مردم چهره هایی چون عارف  
 قزوینی و شیدای اصفهانی و معدودی دیگر  
 بیای خاستند . عارف حماسه پرداز بود در  
 تمامی ترانه هایش نوعی عرق ملی و وطن  
 پرستی دیده می شد .

شیدای اصفهانی دیگر ترانه سرا و  
 مصف نامی معاصر بود که ترانه هایش از  
 مضامین دلنشین و عاشقانه ای برخوردار  
 بودند . این نمونه ای از ترانه های بجا مانده  
 شیدا است :

دوش ، دوش ، دوش که آن مه لقا ، دلربا ،  
 باوفا ، باصفا

از درم آمد و بنشست ، برد دل و دینم از دست  
 آتش اندردم برزد ، خدا برزد ، حبیب برزد  
 سوخت همه خرمم ، یکسره جان و تنم ، کشته  
 عشقت منم ، ای صنم  
 بد مکن ، بیش از این ظلم بیهولم کن  
 ای نگار من ، گلزار من !

\*\*\*

□ واما بعد از این مقدمه از کار  
 ترانه سرایی ، میخواهم این مسئله را پیش  
 بکشم که این روزها بار دیگر غوغای تازه ای  
 پیرامون مسائل مربوط به موسیقی ایرانی در  
 جراید عنوان میشود و بحث جدیدی پیرامون  
 موسیقی ایرانی درگیر شده است .

هدف از مقدمه ای که در بالا آمد اشاره ای  
 مختصر و بیان ادله ای در جهت رد ادعای  
 غم انگیز بودن صرف موسیقی ایرانی است . به  
 همین بهانه موضوع غم انگیز بودن موسیقی  
 ایرانی را با تنی چند از هنرمندان ایرانی در  
 میان گذاشته ایم .

**مهستی :**

**من به غم انگیز بودن موسیقی ایرانی اعتقادی ندارم .**

من شخصا اعتقادی به غم انگیز بودن  
 موسیقی ایرانی ندارم زیرا مادر موسیک  
 خودمان چه در موسیقی سال های اخیر و  
 چه در موسیقی دهه های قبل ملودی هایی  
 داریم که مملو از روحیه شاد و نشاط آور  
 است و شونده بی اختیار از شنیدن آن ملودی  
 ها احساس انبساط خاطر و شغف زیادی میکند  
 اما بهر تقدیر شاید چندان گفته نویسنده ای  
 که در یکی از روزنامه های عصر تهران



□ حمیرا : سلیقه های متفاوت مردم ، موسیقی  
 را پیش میبرد و بعضی ها موسیقی شاد و عده ای  
 دیگر هم موسیقی حزن انگیز را ترجیح میدهند

«کنت منت فرت» تصنیف فوق را برای دخترش  
 بازند که بسیار هم طولانی است و بدلیل  
 نامناسب بودن قسمت هایی از آنرا حذف  
 کرده ایم .  
 در آن زمان مردم با هر بهانه ای  
 شری و ترانه ای میسرودند و هر وقت دورهم  
 جمع میشدند صدایشان را به هم گرم میزدند  
 و زمزمه ها به آوازی بر زمین تبدیل میشد .  
 تصنیف و ترانه سرایی در ایران گسترده ترین  
 هنر مردمی است و به مناسبت های گوناگون



□ بتی : شرقی ها روحیه ای روماتیک و پسر احساسی دارند و بالطبع در پند موسیقی نیز  
 این روحیه تاثیر می گذارد .

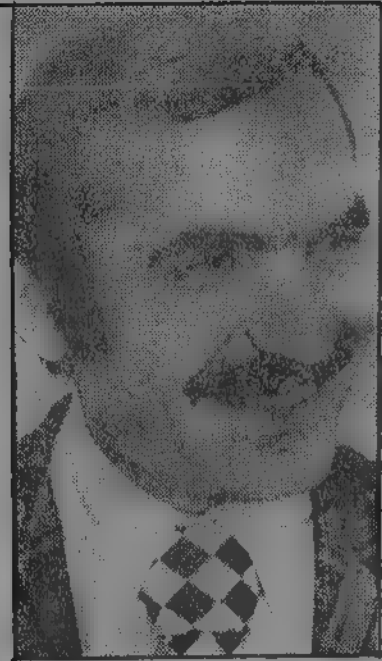
## گزارش از : نینا ادهم

● لیلی را بردند چال سیلابی  
 بر اش آوردند نان و سیرابی  
 لیلی گل است ، لیلی  
 خیلی خوشگل است لیلی  
 لیلی را بردند دروازه دولاب  
 بر اش خریدند آرسی و جوراب  
 لیلی را بردند حمام گلشن  
 کنت بی غیرت چشم تو روشن  
 فلفل ندم لیلی  
 دختر کنتم لیلی  
 لیلی ملوسه  
 ننه اش عروسه  
 آفاش دیوسه !

● تصنیفی را که خواندید در سال  
 ۱۳۹۲ هجری قمری مردم تهران برای  
 دختر «کنت منت فرت» رئیس پلیس ناصر -  
 الدین شاه ساخته بودند کنت منت فرت  
 رئیس پلیس تهران در ۱۳۹۲ هجری قمری  
 بود کنت برای اینکه از هر حیث با مردان  
 تهران هم رنگ باشد دختر خود را لیلی نام  
 نهاده بود و جامه ایرانی بروی پوشانده که  
 همین بهانه ای بود برای تهرانی های آن  
 روزگار که به عنوان نوعی انتقاد و تسخر



# موسیقی مابه کجایی کشید..



مسعود هوشمند «ترانه سرا» :  
گناه غم انگیز بودن موسیقی را  
بگردن ترانه سرايان ميندازيد!

اشكال كار در غم انگيز بودن موسیقی  
ایرانی نیست . موسیقی ایرانی شامل موسیقی  
فولکلور و سنتی ایران میشود. این موسیقی  
جدید الولاده ای که اینروزها داریم موسیقی  
تجارتی است نه موسیقی ایرانی زیرا از  
برکت آن خواننده ها پول و پله به هم  
میزند!

بهر حال گناه غم انگیز بودن موسیقی  
ایرانی را به گردن ترانه سرايان نیندازید!

فریدون خشنود : موزیسین باید  
ایدئولوگ باشد نه بساز و  
بفروش!

شاید پایه های ابتذال در موزیک  
ایران بردوش عده معدودی از خوانندگانی  
باشد که نیامده خیال خریداری ویلا در



فریدون خشنود : خوانندگان ایرانی، آهنگسازان ، و ترانه سرايان  
را گمراه کرده اند!

گناه غم انگیز بودن موسیقی ایرانی رابه  
گردن ترافیک تهران انداخته بود، بیمورد  
نباشد خصوصا اینکه به نظر من این روزها  
خود ترانه سرائی و فعالیت های هنری دارای  
«ترافیک» سنگین شده است!

حمیرا :

آیا «باباکرم» را می توان در  
زمینه موسیقی غم انگیز قلمداد  
کرد؟

بنتی :  
ترانه سرائی را میشناسم گمسه  
آهنگ را «آهنگ» می نویسد!

موسیقی دنیای گسترده و بزرگی  
است با انواع ملودی های حزن آلود و یاشاد.  
طبقات مردم هم هر کدام به یکنوع به آن  
دلبستگی دارند ما خوانندگان هم هر يك  
روال خاصی برای ترانه خوانی داریم و  
اینکه بگوئیم بطور کلی موسیقی ایرانی  
غم انگیز است ، عقیده باطلی است زیرا شما  
هیچگاه نمیتوانید «باباکرم» را موزیک غم  
انگیز بدانید و امثالهم ! اما بایستی ضوابط  
صحیحی در موسیقی ایجاد کرد تا فعالیت  
های هنری دچار هرج و مرج نشود.

شاید تا حدودی موسیقی ایرانی  
غم انگیز باشد . این گناهی قابل اغماض و  
چشم پوشی است زیرا اصولا بارو حیه رمانتیک  
و پراحساس مشرق زمینها سازگار است !  
اما آنچه قابل گذشت نیست ، بهر زکشتیدن  
موسیقی ایرانی از سوی عده ای بی صلاحیت  
در مقام ترانه سرا و آهنگ ساز است، ترانه  
سرای که آهنگ، را «آهنگ» مینویسد آیا  
صلاحیت ترانه سرائی و تصنیف ساختن را  
دارد ؟ برای انجام يك كار «هنری فرهنگی»  
تنها علاقمند بودن کافی نیست . سوادكار  
هم لازم است و فور ترانه سرايان رنگ و وارنگ

این موسیقی جدید الولاده ای که  
این روزها داریم ، موسیقی تجارتي است  
نه موسیقی ایرانی و فقط خواننده ها را به  
پول و پله رسانیده است !

اسپانيا و سويس را دارند ! این عده به  
مجرد اینکه به کمک پارتی های پشت پرده  
آستین ها را بالا زدند و میکروفن را در دست  
گرفتند شروع به سفارش دادن آهنگ و  
ترانه میکنند و سعی هم دارند که با پا در  
کفش خوانندگان معروف و موفق کردن و  
ادامه راهی که آنها رفته اند یکشبه رصده  
ساله بیمایند . ترانه سرايان و آهنگ سازانی  
هم هستند که بصورت مقاطعه کار در آمده اند  
و با اندک دستمزدی کمی دیگری از کارهای  
اجرا شده قبلی تحویل این عده اخیر میدهند.  
موزیسین يك خالق است خالق اثری هنری،  
بقیه در صفحه ۳۸

موسیقی : ما در موزیک خودمان . چقدر موسیقی سالهای اخیر وجود دارد ؟  
موسیقی دههای قبل ، ملودی های داریم که معلوم از خاندان ما است!



# تئاتر

## میعاد با تئاتر و دست‌اندرکارانش

● چرا حاشا کنیم که از تئاتر و دست‌اندرکارانش غافل مانده‌ایم؟ و چرا نگوئیم که ازین پس بگونه‌ای جدی، این تئاتر را تلافی خواهیم کرد؟ در هنرهای هفت گانه، تئاتر به سینما نزدیک‌تری بیشتر و حتی براندی دارد. پس حضورش در صفحات ستاره سینما ضرورتی اجتناب‌ناپذیر دارد.

برآنیم تا با ایجاد ایسین صفحات امکان‌براهیمایی دست‌اندرکاران به تئاتر را به‌وجود آوریم و امید آن‌که میعادمان همیشه و نه «بر سیل اتفاق و موسمی» باشد.

برای پرهیز از پراکنده‌گی و نبود ساختمانی مشخص طرح‌هایی را که با تأیید شما شکل‌اجرائی بخود می‌گیرد پی‌می‌ریزم.

این طرحها فی‌نفسه‌روسوی تئاتر دارند و به‌راستی چقدر برانگیزنده خواهدبود اگر شما نیز در تبلور آنها با ما همراه‌وهمناز شوید.

### نقد تئاتر

از: احمد کریمی

## مثل مستی، نشسته در صورت...

شعانی، بجان آمده‌ای در برزخ «حرکت» و «حرف» است. و دیگران هر يك با منشی. درین میان «یزدی» تکرر است. طالب عمل است. وجدان بیدار گروه و کسی است که خواب خرگوشی همفران را آشفته‌می‌سازد. گردنکشی آگاهت که تازه میتوان درباره گفتار و کردارش شك کرد: گرمی مفتگی که می‌آید. یزدی که در حال تلقق آتشین است. فرار می‌کند و تا چندروز از دیدها پنهان می‌ماند. این فرار را چگونه میتوان توجیه کرد؟ آیا یزدی شاعردهنده‌ی بزدلی است که شهادتش تنها در حرف زدن خلاصه میشود؟ یا که نه. او نمی‌خواهد یسک «مفت‌باز» باشد. بایبان نمایش براین تلقی تأکید می‌کند.

شعانی، ترک و... کرده‌میبایند و اختیار خود را به دست «شیرازی» می‌سپارند تا آنان را در مسیری رهبری‌کننده فرجامش بدور از فلاکت کنونی‌اشان است. «یکتائی» خصلت، روحیه و سایر مشخصه‌هایی را که به این آمده‌تعلق می‌گیرد، بایبانی آهنگین و گاه بی‌آهنگ، و بهر حال با کلامی که در جوار شعر می‌نشیند، بازگو می‌کند. این معارفه‌ای است تا تماشاگر شناختی از آمده‌ها بدست آورد: قمی، در هر حال از نماز غافل نمی‌ماند حتی اگر بیخ گوشش معرکه برپا باشد، تهرانی، زبانه‌ای است که در موقعیت‌های سرنوشت‌ساز هم از عیش دست‌بردار نیست. شیرازی - رهبر گروه گوش‌سپرده به ندائی است که هیچگاه شنیده نمی‌شود.

تجربه کرده‌است. در «فالگوش» اما، شعر معاصر دستمایه‌ای برای نمایش است و آنچه که چنین امکانی را فراهم آورده، قصه‌ای است که در شعر حرکت می‌کند. یعنی که «منوچهر یکتائی» طرح و اجرای يك قصه را رعایت کرده، باین ویژه‌گی که شخصیت شعر به کلمات، تراشی‌شاعرانه داده است.

این «شعر - قصه»، مقطعی از يك دوره تاریخ است. به شهادت گوش‌آورده در بروشور، تا قبل از مشروطیت سوت‌نویزی پرکنایه از آمده‌هایی که در انتظار مجترسی واهی، گوش نشسته‌اند و غافلند که اگر «حرکت» داشته‌باشند خود، معجز‌سازانند. آمده‌هایی که هر کدام به نشانه آدم‌های يك ولایت‌اند: یزدی، تهرانی، شیرازی،

● فالگوش  
● بر اساس شعر بلندی از:  
منوچهر یکتائی  
● کارگردانی: پرویز صیاد  
● بازیگران: نوذر آزادی،  
حاج سید حسن‌خوش‌ضمیر -  
محمد گودرزی - مهلی  
صفاری، داریوش ایران‌نژاد،  
حسین کسبیان، بهمن زرین‌پور  
و...  
■ محل اجرا: تئاتر کوچک  
تهران.  
■ بیشتر ازین، تئاتر، امکانات صحنه‌ای  
و برگردان نمایشی منظومه‌های کلاسیک را

### از: هو شنک گلمکانی

میرسد و نتیجه می‌گیرد. آیا یکتائی قبلا فکر به‌نمایش درآمدن آن راداشته است؟ صیاد - نه، در برخوردی کوناخی که ما با هم داشتیم، او بمن گفت که چنین قصدی نداشته است. یکتائی معتقد بود که فالگوش راهم‌مثل شعرهای دیگرش، حداکثر می‌شود توسط چند نفر خوانده و ضبط کرد.

□ در بروشور، زمان وقایع اتفاقات را دوره‌معینی ذکر کرده‌اید ولی آیا منکر این هستید که هنر، محدودیت زمانی ندارد؟



صیاد - مسلماً نه، يك نمایش نه تنها در زمان حال، بلکه در زمان‌های آینده هم می‌تواند قابل انطباق باشد، به‌طور مثال موضوعاتی از دوران مسیح یا حتی قبل از آن هم که گاهی بر روی صحنه می‌آید، هنوز هم مضامینی قابل حس هستند.

مربوط است قابل لمس و حس‌کردنیست. علاوه بر اینها که محتوا شعر است، لحن آن هم برای نمایش بسیار مناسب است.

□ شعر یکتائی، قصه دارد. ازجائی حرکت می‌کند، مسیری طی می‌شود، بیجائی

### گفتگو

## با «صیاد» درباره‌ی «فالگوش» حرکت تئاتر در شعر...

ندارند و جنبه‌های نمایشی آنها کم است اما شعر «یکتائی»، مایه‌های غنی نمایشی دارد و خوشبختانه اخیراً از جانب عدای به جنبه‌های دراماتیک شعر نیز توجه می‌شود.

□ آیا درونمایه‌ی سیاسی - اجتماعی شعر «یکتائی» که مربوط به زمان قبل از مشروطیت هم هست باعث انتخاب آن از جانب شما شد؟

صیاد - تنها این نبود. فالگوش راهی هموار برای نمایش داشت. شخصیتها، کشمکش‌ها، پاشان و کنایاتی که بگوشه‌ای از تاریخ ما

□ شما به‌عنوان يك آشازگر که شعر معاصر را در تئاتر تجربه کرده‌اید، فکر می‌کنید شعر تا چه حد قابلیت‌های نمایشی برای تئاتر دارد؟ چون شاعر، شعر را برای صحنه نمی‌گوید.

صیاد - در هر نوشته‌ای میتوان يك خط نمایشی یافت که البته در بین نوشته‌ها، سهم شعر کمتر است، مخصوصاً شعر معاصر، شاید به این دلیل که مادر شعر معاصر، به‌جز یکی دو قطعه از نیما، منظومه‌ی بلندنداریم و بقیه به‌صورت قطعه‌هایی هستند که قصه‌ای



برای آن که از زیاده گوئی به گرافه گوئی نرسیم تمامت طرح هایمان را به مرور و در زمان شکل یافتن با شما مطرح می کنیم. در آغاز هربار به معرفی کامل یک یا چند اثر نمایشی می پردازیم که پس از چندی خود کتابچه ای بدست می دهد تا چنانچه قصد اجرای نمایشی را داشتید با مراجعه به آن بتوانید اثری را که در محدوده امکانات شماست انتخاب کنید و اگر در دسترس آن نبود نیز از ما بخواهید تا برایتان تهیه نمایم

امید آن داریم که این صفحه یا بخشی از آن امکان مناسبی برای انعکاس حس حضور شما در جریان های تئاتری روزگار ما باشد و سیمان همه آن که از شعر به شمار نرسیم و با اطمینان از هنر و نماد نمایش به تظاهرات نمایش گونه نخواهیم آندیشید با کارگاه های تئاتری، محل های اجرا، نمایش های در حال تمرین یا اجرا و راه های صحیح پیوستن به تئاتر آشنایتان می سازیم و به منظور شکل بخشیدن به جریانی که این روزها به فراوانی در میان دوستان تئاتر دیده می شود گفتگوهای پی آیندی با بزرگان این هنر در حضور شما برای ما نقش عمده و اساسی خواهند داشت. بی آنکه

کلیشه و باسهمی از گفتگو های قراردادی رنگ باخته باشند و می کوشیم تا این گفت و شنودها بتوانند بر آیندی درست و سازنده داشته باشند با هر که شما پیشنهاد کنید به شرط آن که جنبه شخصی نگیرد به گفتگو خواهیم نشست و بی تردید در این میان محدودیتی نخواهیم داشت.

به چاپ بسیاری از گفته ها که در قالبی نمی گنجد همت می گماریم بی آنکه دید گاهمان جذبی و متحجر و مکتبی باشد می خواهیم که خبر از تازه گی بدیم و ادامه راهی که سرانجامی نستکم پذیرفتی دارد.

برای بروز اندیشه های تازه و رهبری قلم ها در جهتی که مینویسند اگر نمایشنامه ای دارید که خود نوشته اید و می خواهید که چاپ یا اجرا شود و یا هر چه دیگر برایمان بفرستید. ما در این راه از همکاری استادان و هنرمندان معتبر یاری خواهیم گرفت و ما لا شما را نیز یاری خواهیم داد باشد تا نام هائی از میان آغاز کنندگان همین صفحه در قلمرو تئاتر جائی مانده کار بیابند و این صفحه مکانی شود برای کشف تجربه های به معنا و نه ظاهری و صوری دوستداران

## داریوش ایران نژاد، همکار صفحات تئاتری ستاره سینما



● هواخواهان تئاتر داریوش ایران نژاد را می شناسند و آخرین کار همیش را در صحنه «جزیره بزها» که از او چهره ای موفق به نمایش می گذاشت. ایران نژاد، سینما را هم تجربه کرده است اما، مثل همه ی تئاترپها، خانهای او لو عزیز او «صحنه» است. درین دوره ی وانقضاء ایران نژاد، هنوز شوق حرمت نهادنی نوشتن دارد. ازین خاطر در صفحات نوگشوده ی تئاتر

در ستاره سینما، او حضوری سازنده و موثر خواهد داشت.

یزدی یا هیرازی، رودرو می ایستد. درین میانه شمالی متمایل به اوست و دیگران جانب شیرازی را گرفته اند. گو که گاه وقتی به هیچ یک از این دو اقتدا نمی کنند شیرازی حرف میزند و آنها با همدیگر چائی و برپا کردن سرو صدا، او را «هو» می کنند. نمایش این آدمها را یا در هوا، بی ثبات و ناپایدار میداند که گلابوی اشان چنان بی عمق است که آهنگی گردنشان. اینان با همه ی زخمی که در خود دارند، فالگوش ایستادند و به امید فرجی نشستن را بر هر حرکت سازنده که جان بخطر افکنند در پی دارد، ترجیح میدهند. کمالی که جالا، بادیدن گرمه ای عربده کشی مستانه اشان را هم حاشا میکنند. یزدی بیجا خون دل نمی خورد.

«یکتائی» آدم های اثرش را می شناسد. چندان به خلق و خویشان آشناست که میداند برای به سکوت نشاندن یزدی میباید خانواده اش را واسطه کرد. یعنی که زش را از ولایت خواست، پیش رویش نشاند و گفت که: تو زن داری. پس خاموش! «یکتائی»، بقیه در صفحه ۴۴

## با تماشاگران در باره «فالگوش»

فالگوش هم مثل بقیه کارهای او خوب بود.

■ فریبا گازرونی - کارمند: تقریباً می توانم بگویم یک تئاتر بین حرفه ای هستم و اغلب نمایش هائی که در تهران بروی صحنه می آید می بینم. این کار صیاد بخاطر نوآوری و انتخاب شعر برای تئاتر برای من جالب بود و صیاد هم مثل اغلب کارهای تئاتریش موفق.

■ سیما روزبهانی - دانشجو: در یک کلام می توانم بگویم خوب بود ولی اینطور ضرب الاجل نمی توانم آن را تفسیر کنم.

● بهنام بهرامی - دانشجو: (پس از کمی مکث) نمیدانم!

■ شما معمولاً به تئاتر می روید؟ نمیدانم!!

■ روحا محمدحسینی - دانشجو: خیلی خوب بود.

■ شما هم نمیدانید که معمولاً به تئاتر می روید؟! چرا، این یکی را می دانم، خیلی کم به تئاتر می روم.

■ مرتضی افرهی - کارمند: من زیاد به تئاتر نمی روم ولی بخاطر علاقه ای که به کار صیاد دارم، اغلب نمایشنامه های او را می بینم.

□ رودروئی با یک شعر، از نظر آوردن آن بر صحنه، چه فرقی با یک قصه دارد؟

صیاد - همان فرقی که شعر با قصه دارد اما زبان شعر به زبان تئاتر کنونی نزدیکتر است. میدانید چندین سال است که تئاتر از تقلید موبومی زندگی ابا دارد و بیشتر به نماد و استعاره توسل می جویند این همان



## داغ داغ روی خط سینما

□ جان کاسوئیس بازیگر و کارگردان معروف، کارگردانی فیلم تازه‌ای را در دست گرفته است. کاسوئیس فیلم جدیدش را خیلی بی‌سر و صدا جلوی دوربین برده است و هنوز هیچ عکسی از کار تازه وی در سینما. در مطبوعات چاپ نشده است، ولی اینطور که می‌گویند، اینبار کاسوئیس فیلمی برای ارائه در فستیوال‌های سازد. ضمناً جان کاسوئیس بلافاصله پس از اتمام فیلمی که در دست کارگردانی دارد، می‌بایستی طبق قراردادی که امضاء کرده است، در یک سری فیلم تلویزیونی بازی کند و باین ترتیب پای این «بازیگر کارگردان» سرشناس بار دیگر به تلویزیون باز می‌شود. کاسوئیس پیش از این نیز در چند فیلم تلویزیونی بازی کرده بود که کم‌وبیش نیز برایش سر و صدائی پیاورد.

□ بعد از سالها، یکبار دیگر از جیمز کابرن دعوت بعمل آمده که در فیلمی ایفای رل «فلینت» را برعهده بگیرد. جیمز کابرن تا بحال دو فیلم از سری فیلمهای فلینت را بازی کرده است و اینبار فیلمسازان آمریکائی قصد دارند با استفاده از وجود جیمز کابرن در نقش این کارآگاه خصوصی، پای او را به آفریقا بکشانند، چه محل ماموریت تازه فلینت، آفریقا است. و اما جیمز کابرن بازی در این فیلم بر او کول به چند ماه بعد کرده است، زیرا در حال حاضر قراردادهای متعددی برای بازی در فیلمهای مختلف دارد و نمی‌تواند به آفریقا سفر کند!

□ اسکارورنر که بازی خودش را در فیلم «فانهایت ۴۵۶» بیاد داریم، سرگرم تمرین یک نمایشنامه است. اسکارورنر که در مورد بازی در فیلمها، وسواس زیادی بخرج می‌دهد، چند ماهی است که همه پیشنهادات بازی در فیلمها را رد کرده و وقت خود را مصروف تمرین بازی در نمایشنامه مزبور کرده است و جالب آنکه رهبری اسکارورنر را در این نمایشنامه، یک کارگردان تازه کار تئاتر برعهده دارد!

اسکارورنر در جایی اظهار داشته که چنانچه اجرای نمایشنامه مورد بحث باتوفیق روبرو گردد، با سرمایه خودش فیلمی بر مبنای آن بازی و تهیه خواهد نمود.

خبر دیگر در مورد اسکارورنر اینکه، وی برای بازی در یک فیلم با تفاق کلینت ایستوود نیز کاندیدا شده است که هنوز جواب قطعی اسکارورنر در مورد بازی در این فیلم، معلوم نیست.

## آن مارگرت: لیدی بوبی!



□ پس از آن سائهای پلاتی‌هایوود که ساختن فیلمهایی با زمینه تاریخی رونق داشت، چندسانی بخاطر رواج تلویزیون، سینما رو به قیله افتاد ولی اینک با فروش فوق‌العاده‌ی برخی از فیلمها، تهیه‌کنندگان جرات سرمایه‌گذاری در فیلمهای پرخرج را بازیافته‌اند و در چند سال اخیر، باز هم برخی از فیلمسازان گریزی به تاریخ می‌زنند.

یکی از جدیدترین فیلمهای تاریخی که اکنون فیلمبرداری‌اش پایان رسیده و مراحل فنی را می‌گذراند، «جوزف آندروز» است.

ساخته‌ی کارگردان با ارزش انگلیسی «تونی ریچاردسون» است که به بازآفرینی گوشه‌ای از تاریخ انگلستان پرداخته است. در این فیلم، آن‌مارگرت ستاره‌مشهور به نقش «لیدی بوبی» ظاهر شده است و هنریشگان دیگر فیلم مایکل هوردون، بریل لاید و پیتر فیرت هستند. ساریوی جوزف آندروز را ریچاردسون با کمک آن اسکات و کریس بریانت براساس نوولی از هنری فیلدینگ نوشته است. فیلمبردار آن دیوید واتکین و محصولی از یونایتد آرتیسترز است.

□



## جسارت به سبک نوهی همینگوی!



□ «مارگواکس همینگوی» نوهی ارست همینگوی، هم به سینما کشیده شد و چه سنگ تعامی گذاشته از سکن در اولین فیلمش! این فیلم «ماتیک» نام دارد و لامونت جانسون آنرا براساس ساریوی اورژینالی از دیوید ریفل کارگردانی کرده است.

فیلم، از یک سوژه تکاندننده و جسورانه برخوردار است و به همین جهت در نمایش عمومی‌اش سخت مورد توجه قرار گرفت که البته وجود نام «همینگوی» نیز در این میان موثر بود و اغلب می‌آمدند تا ببینند نوهی نویسنده بزرگ چه کرده است.

□ «مارگواکس همینگوی» نوهی ارست همینگوی، هم به سینما کشیده شد و چه سنگ تعامی گذاشته از سکن در اولین فیلمش! این فیلم «ماتیک» نام دارد و لامونت جانسون آنرا براساس ساریوی اورژینالی از دیوید ریفل کارگردانی کرده است.

فیلم، از یک سوژه تکاندننده و جسورانه برخوردار است و به همین جهت در نمایش عمومی‌اش سخت مورد توجه قرار گرفت که البته وجود نام «همینگوی» نیز در این میان موثر بود و اغلب می‌آمدند تا ببینند نوهی نویسنده بزرگ چه کرده است.

«ماتیک» ماجرای تجاوزات جنسی در آمریکا است و عاقبت زنانی که مورد تجاوز

قرار میگیرند، مارگواکس همینگوی که نقش یکی از قربانیان تجاوزات جنسی را در این فیلم دارد می‌گوید: «برای تان مشکل است که تصور کنید عاقبت زنی که مورد تجاوز قرار میگیرد. در جامعه چیست. برخی از اینها قربانی این عمل وحشیانه میشوند و برخی از آنان در اثر شوک وارده از این کار، خودشان قربانی میگیرند. یعنی به جنایتکار تبدیل میشوند.

در این فیلم کریس ساراندون، هنر-پیشه جوان، نقش یکی از متجاوزان را دارد و هنریشگان دیگر فیلم «آن بنکرافت» و پری کینگ، هستند. تهیه‌کننده فیلم، دینودولارتیس است.





\* يك بازیگر ، دوبار ، آغاز می کند، مرحله «ورود»، مرحله «شروع». \* هویت اجتماعی بازیگر ، به مردم مربوط است.

\* تنهایی برای هنرپیشه سینما ، با فراموشی توأم است . \* آرام آمدن ، آرام بودن ، آرام رفتن، این يك جستجوی انسانی است .

\* معیار موفقیت در سینما ، مثل باریدن باران ، قابل ارزیابی و «شناخت» نیست. \* جوانگرایی در سینما ، با جوانگرایی در ورزش همگون است.

گفتگویی با بهروز به نژاد ...

# جنگالی نبودن یعنی همیشه گمنامی

درباب شروع ...

■ به نژاد را از دورمی-  
شناختم جوانی که که راحت است و پاکدل ، در رفیق بودن و رفاقت کردن ، مثل ■ بچه محل « هائی که در دوره های خاطره ها مان یادی از چهره های عرق کرده و آفتاب سوخته شان داریم.

دوستی راهگشای آشنائی من با این جوان میشود و سلام و علیکی که به اسم کوچک را

صدا کردن و خیلی زود رفیق و صمیمی و یکرنگ شدن.. با او به گفتگو می نشینم و گپ و گفتی خودمانی و دوستانه از هنرمندان جوان و جوانهای هنرمندی که سالها این عنوان را یدک می کشند و نیز از درونمایه عاطفی هنر نمایشی که مثل نوعی اعتیاد آدم را در عین بی وفائی در این وادی نگه میدرد و آدمهایی مثل به نژاد را که عاطفه در کف دست گرفته اند و در بدر کوچه های آفتاب زده

شهر را در ری جوئی رفیقتی که « رفیق » شان باشد زیر پا می گذارند. .. گفتگویی که بی آمد این مقدمه است، دریچه ای است به روی آنهایی که دل شان هوای آشنائی بچه های خوب عالم هنر نمایشی را کرده است. کاربرد کم تعداد فعالیت سینمایی به نژاد ، نشان میدهد که گرچه هیچ يك از کارهایش مظلوف استعداد های نهفته اش را ظرف نبوده اند،

لیکن آنقدر «شناخت» از اندازه های هنر بازیگری او را به دست داده اند که بشود بعنوان یکی از صادق ترین هنرمندان باورش داشت. با او به گفتگو می نشینم و بحثی در ضرورت های اعتباری « هنرپیشگی » و نیز در ارزشیابی مراتب و اولویت های « شناخت » و پیراستگی درونمایه ذهنی بازیگر و « عشق حرفه ای » ■

● جوان بودن و «شعار» جوانانه دادن ارزشته پنداشت های تبلیغاتی سینمای امروز ایران شده است و نیز این «سنت» ناخوشایند که برخی را با همین «شعار» در مرتبه ای از اولویت های احساسی و عاطفی قرار دهند که فی الواقع بنور از شخصیت فردی بسیاری منجمله «بهروزه نژاد» است. و این پرسش که برآستی این هنرپیشگی «جوان» بودن را تا بکی «استمرار» و دوام خواهد بود ؟

شوند ، که نخست مرحله آغاز است و ورود که جای بحث بسیار دارد و دیگر مرحله آغاز است و شروع که بویژه در دووجه تشابه «مرحله آغاز» که در هر دو مورد مشترک است ، علامت سؤال و تعجبی را توأمان در برابر چشم جستجو گر انسان قرار میدهد. که برآستی چگونه است که هر دو مرحله ورود، و شروع آغاز کردند و يك بازیگر دوبار آغاز میکند ؟

مرحله آغازین ، ورود برای يك بازیگر شروع کشش و کوششی است که حتی در مورد آدمهایی که در واقع «اهل کار» نیستند و «هویت بازیگری ندارند» نیز نوعی گرمای عاطفی بوجود میآورد و شوری که باز نمودنش گاه بانوعی افراط در نمودهای نخستین گامهایش را در برابر چشم حساس و جستجو گر دوربین بر میدارد و از این دیدگاه به تماشاگران و مردم ، که در واقع عیار اصلی تمییز ارزشهای هنر سینما و آثارند حضور خود را اعلام میکند .

مرحله شروع گاه سالها وسالها پس از ورود شکل میگیرد و میشود که هنرپیشه یا بازیگری علیرغم ورود زود هنگام و موثر هرگز شروع را لمس نکند و تا مرحله باز-نشستگی یا برکناری با آن آشنا نشود ، و بعضی ها هم چون لی ماروین ، در آمریکا با بعد زمانی تعجب آوری به شروع میرسند و آنهم چه شروع باشکوهی... و در مرتبه ای دیگر آدمهایی چون پتراوتول ، عمر شریف آنتونی کوئین ، چارلز لافون ، و ..... بسیاری دیگر از بازیگران بزرگ سینمای جهان .

● نکته ناگفته و بسیار جالبی را مطرح کردید ، این در واقع آدم را بفکر میاندازد که در ازتای میان ورود و شروع شکل میگیرد ، چگونه کوتاه بولند میشود و ارزشها یا عواملی که موجب تغییراتی در فاصله زمانی این «عمر» میشوند، چگونه میشود بررسی کرد ؟

بهروزه به نژاد : پیش از پرداختن به این سنجش ، بهتر است که به دسته دیگری

هم اشاره کنیم که از آن جمله اند، جیمزدین تونی کرتیس ، ال پاچینو ، رابرت رد فورد ، باربارا استرایسند ، جولی کریستی و ایزابل آجانی ، در این اواخر ، که پیش از نمایش نخستین فیلمش در اکران عام ، دو قرارداد با رومن پولانسکی ، مرد گرانقدر سینمای آمریکا امضاء کرده است و نیز قرار و مدار چندکار با تروفو و دیگران ... این دسته کسانی هستند که بقول شما « درازنای» فاصله «ورود و شروع» را به صفر میرسانند یا نزدیک میکنند .

دربرسی و شناخت ، علل این تفاوت به عواملی چون «تبلیغات»، وابستگی ها ، زدوبندها و سرآخر به ارزشهای نهفته بازیگری میرسیم که یتیم تر و بی کس و کارت تر از عوامل دیگر است و شگفت که این تنها نکته ارزشمند و قابل انطباق با «حق» شخصی یا فردی و هویت درونی در مرتبه ای نازل از اولویت قرار گرفته است .... بقیه در صفحه ۳۴

**عرض دارم!**  
صادق عبداللہی

در حاشیه برنامه‌های سر در گم :

## این آقای «باقر صحرارودی» منظورش از اجرا کردن برنامه واحد نمایش چیست؟!



● می‌گویید چرا  
تئاتر ما جلو نمی‌رود و هیچکس  
نمی‌آید بها لاین رشته هنری  
دل بسوزاند دوزیربالتش رایب  
بگیرد و کمکش کند  
چه کسی می‌گوید هیچکس  
بفکر تئاتر نیست و هوای کارش  
را ندارد . مثلا همین جناب  
« باقر صحرارودی » مرد  
بزرگ داستان‌های صمد در  
زمان های گذشته را ، غافلید  
که چه زحمتی می‌کشد و چه بار  
گرانی را هر شب در شبکه  
سرتاسری تلویزیون ملی ایران  
از روی دوش تئاتر این مملکت  
برمیدارد؟!  
بهینید این طفلک چه  
تلاشی می‌کند و با اینکه تبحری

در گویندگی ندارد و ظاهرش  
هم به همه چیز می‌رود الا گوینده،  
با چه حسن نیتی هر هفته تئاتر  
این مرز و بوم را بادم مسیحائی  
خود جان می‌بخشد و همچون  
بقیه در صفحه ۴۱

حرفی در اطراف عدم شرکت خانم مرضیه در برنامه‌های تلویزیونی

## خانم مرضیه آیاشرکت در فستیوال‌های مد، خیلی بهتر از شرکت در برنامه‌های تلویزیونی است؟



■ همانگونه که دوست داشتن صدای خوب و شخصیت  
والای خانم مرضیه نمیتواند با اشکال روبرو باشد ، من فکر  
میکم مطرح کردن گله‌ای که از شدت علاقه ما به این خوب،  
برمیخیزد نیز نمیتواند و نباید که اسباب ایجاد ملالی  
باشد .

مرضیه را تا بحال بجز تک و توکی که لابد خیلی  
ضروری بوده ، بر صفحه کوچک تلویزیون ندیده‌ایم و صدای  
ناش را به همراه تصویر ، تماشا نکرده‌ایم که البته درین  
در کنار دارد . شنیده‌ایم که خانم مرضیه علاقه‌ای به  
اجرای برنامه در تلویزیون ندارد و یکبار هم خود از زبان  
خودشان در حیطه رادیو شنیدم که میگفتند من به تلویزیون

اگرچه شنندگان رادیو در واقع همان تماشاگران تلویزیون  
هستند . و آیا ایشان فکر میکنند ظاهر شدن بر صفحه  
تلویزیون ارزش خواننده را پائین می‌آورد و آیا فکر می-  
نمایند اگر ظاهر شدن بر صفحه تلویزیون ارزش خواننده  
را پائین می‌آورد ، شرکت و ظاهر شدن در محافل همچو  
فستیوال های مد گلپانک و گلریز و برگ ریز و نمیدانم  
اسامی مشابه ... ارزش خواننده‌ای چون مرضیه را بیشتر  
از اینها مخدوش میکند؟

البته که شاید ایشان برای این ظاهر نشدن و آن  
ظاهر شدن دلایل خوبی داشته باشند که بنده هر چه فکرش  
را میکنم عقلم بجائی قد نمیدهد و این افکار غیر هنرمندانه ام  
راهی به جانی نمیبرد که واقعا چه دلیل محکمی میتواند  
داشته باشد؟!

ولی بگذارید يك نکته ظریف را خاطر نشان سازم که  
هنرمند ، مال مردم است . متعلق به مردمی است که او را  
بزرگ کرده‌اند ، اگر چه شکی نیست که هنرمند، خودش  
هنرمند است و مردم سهمی در هنرمند کردنش ندارند . ولی  
در بزرگ کردن و بالا بردنش که سهمی دارند این حق را  
دارند که از هنرش استفاده کنند و لذت ببرند . ولی آیا این  
توده عظیم مردم هنردوست فی‌المثل خود بنده بعنوان یکی  
از آنها . این امکان برایم وجود دارد که کارت ورودی  
اینگونه محافل سطح بالای هنری (۱) را بدست بیاورم و  
از هنر خانم مرضیه استفاده کنم و لذت ببرم ؟ ... معلوم  
است که نه !

نمایم !  
آیا کسر شأنان میشود ؟ آیا فکر میکنند تماشاگران  
تلویزیون گناهی کرده‌اند که شنندگان رادیو نکرده‌اند .

نظر خوانندگان مجله :

## چرا فیلمهای سینمایی آخر شب تلویزیون پدید؟!

آیا هیفتان نیامد فیلم های خوبی را که هر شب بخش میشو کلی هم  
تماشاگر داشت اینگونه قلع و قمع گردید و ما را در خماری باقی  
گذاشتید ؟

لطف کنید و نه فقط بخاطر لطف کردن که بر حسب وظیفه‌ای که  
بر گردن دارید، فکری بحال این مسئله نکنید و این نکته را از نظر دور ندارید  
که تعداد علاقمندان فیلمهای سینمایی، چندین هزار برابر دوستداران موسیقی  
های سنگین و هنری است.

و البته اگر ما را بخاطر این ناعلاقمندی به موزیک جهانی و  
علاقمندی به فیلمهای خوب سینمایی، عفو نفرمائید بیشتر ممنون میشویم !

● در دو هفته‌ای که برنامه‌دو م تلویزیون ملی ایران رنگی شده،  
اغلب خوانندگان مجله که لابد با تلویزیون تماس هم گرفته‌اند و  
دستشان بجائی بند نشده ، دست‌بده‌مان ما شده‌اند که چرا باید خوب رنگی شدن  
برنامه دوم را بخورند و بجای تماشا کردن فیلم های خوب سینمایی که  
اخیرا بمقدار فراوان بخش میشد ، باید برنامه‌های موسیقی کلاسیک و سنگین  
را تماشا کنند ؟  
البته نظر خود من هم همین است و فکر کردم شاید به اختصار اشارم  
کردنش بیراه نباشد که واقعا تصریح و سرگرمی آخر شب ما گرفته شویرید  
با رنگی شدن برنامه دو م تلویزیون.

# از «طلا» گشتن پشیمان گشته ایم مرحمت فرموده مارا «مس» کنید!

## ممکن است بفرمائید ما چه گناهی کرده ایم که دارید با این دو معجون هفت جوش رنگی تنبیهمان میکنید؟

**عرض**  
**دارم!**

صادق عبداللہی

ما جماعت تماشاگر تلویزیون ، عجیب از پروژه های تازه و وعده های گوشنواز ، ترسیده ایم و اعتقادی سخت پیدا کرده ایم که قدیمی ها نظرشان درباره عروس های «تعریفی» درست بوده و موئی هم لای درزش نمی رود !

یکشنبه شب و چهارشنبه شب هفته قبل با سلام و صلوات و بوق و سرنا ، اولین قسمت های دو سریال رنگین «سمک عیار» و «تخت ابونصر» پخش شد و درس عبرتی بهمان داد که تا ابد اندهر چاکر و دست بوسی

فرآوردهائی نظیر «غریبه» و «چنگک» و انواع و اقسام «مرادهای برقی» خواهیم بود و جیکمان هم در نمی آید.

دلمان سوخت ولی نه بحال خودمان . که بحال سازندگانی چون «علی حاتمی» که با خون دل و عرق جبین و کدبین ، تلاش ها کردند تا توانستند سریال هائی نظیر «سلطان صاحبقران» را تحویل مسئولین امر بدهند تا آنها نیز باسینه های سیر کرده تحویل تماشاگران عزیز بدهند، در حالیکه چه اشتباه می کردند و چه

تلاش های بیهوده ای کردند و چه حرمس و جوش های عیشی خوردند . علی حاتمی ما را میگویم . سازندگانی را میگویم که خیال میکردند منظور از ساختن سریال ، ساختن سریال خوب و با ارزش و قابل دیدن است، در حالیکه حالا می فهمند غرق در اوهام و خیالات واهی بوده اند و منظور حضرات را وارونه متوجه شده بودند. حالا می فهمند که بجای آنچه دقت و کوشش و حس مسئولیت و ساختن و تحویل دادن سریال هائی چون «سلطان صاحبقران» ، می توانستند

راحت و آسوده ، اینهمه بول بی زبان بگیرند و بدون هیچگونه احساس مسئولیتی، اراجیفی نظیر سریالهای رنگین فوق تقدیم خلاق کنند کلی هم کیفور بشوند !

راستی چرا «نادر ابراهیمی» یک آکیب پر جمعیت را زاپراه کرد و بی بیایانهای بی آب و علف برد تا بتواند قسمتش را در فضائی واقعی و منطقی به قیلم برگرداند ؟ ... در حالی که به آسانی می توانست همچون سازندگان سمک عیار دو تا در و تخته را المانوار جلوی بقیه در صفحه ۳۸



### پیامی برای «پرویز غیاثیان» و کارگردان برنامه اش ...

● دو هفته قبل اینجانب مطلبی درباره شوئی که عید فطر از شبکه سرتاسری تلویزیون ملی ایران پخش شد نوشتم که تهیه کننده آن پرویز غیاثیان و کارگردان فنی اش، شخصی بنام «دوانی» بود. یکی دویروز پس از انتشار مجله ، آقایان به دفتر مجله زنگ زد و خودش را کارگردان فنی برنامه فوق معرفی کرد که نامش آقای دوانی بود.

ایشان البته خیلی تویشان پر بود و ادعا داشتند که برنامه شان به گفته دوستان و رفقای خودشان ، برنامه ای خوبی بود و اینجانب ( یعنی بنده ) نظر های دیگری داشته ام که نوشته ام آن برنامه ، برنامه ای خوبی نبوده !

۱ - اولاً که من به عنوان یک تماشاگر از آن برنامه خوشم نیامد چون لوس و بیخ و با مطالبی تکراری و آبکی بود. حالا اگر دوستان این آقا

توی رودریاستی گیر کرده اند و به ایشان گفته اند برنامه اش خیلی خوب و عالی بوده ، خوب لابد بوده که دوستان و رفقا چنین گفته اند و تقصیر بنده چیست که از دوستان و رفقا نبوده ام؟!

۲ - این آقای محترم که آتشش هم خیل ی تند بود، با بنده قرار گذاشت به دفتر مجله بیاید و درباره برنامه اش توضیح بدهد که اگر میامد و توضیح میداد، بنده حتما توضیحاتی را در همین صفحات چاپ می کردم و اگر پاسخی لازم داشت در همین صفحات میدادم. که البته حضرتشان خلف وعده کردند و تشریف نیاوردند که بماند.

۳ - چند روز بعد آقای پرویز غیاثیان تلفنی تماس گرفت و چیزی بقیه در صفحه ۳۸



# پوری بنائی

## نجابت پرده‌های رنگین ...



□ پوری بنائی اینک در آرامش نشسته‌ای است خسته از تلاش‌های پیگیر سالهائی نه چندان کم، در این سینما با هاله‌ای از حریر غرور انگیز و پراحترام طرفدارانی که خوش دیده‌اندش و قشنگ پذیرفته‌اندش در این شلوغ بازار پر بوج سینما که هر ستاره‌ای را چنین مکانی زیبا برای ایستادن، در اختیار نیست.

با «عروس فرنگی»، آمد که آمدنی عزیز بود برای مشتاقان ستاره‌ای خواستی و خالی از جنجال و هیاهو. و مانند که ماندنی در خور ستایش بود برای مانده‌ای که میتوانست بادیدن هر سگی بهلامت مانع، راه خود کج کندوبه سرزمین رویائی و بظاهر شیرین شایعات و پوچی‌ها برسد و او نرسید، که در پی چیزی دیگر سواى این شوغاهای ظاهری و سطحی بود، و چنین شد که اینک پوری را در اوجی بنور از ابتدال و سرشار از جسی خواستی می‌بینیم.

بر سر راهش در آغاز و حتی در میانه‌ی راه، به ایستگاه‌هایی رسید که اگر توفقی طولانی در آنها میداشت، دیگر هرگز چنین زنی را اینک در این سینما نداشتیم که غرورمان را پاسنگو باشد و احساساتمان را ارج نهد. پوری باکیاست و سیاست از آن ایستگاهها، پریدن گرفت و عاری از هر گونه خلبه و لطمه‌ای، به راه خویش ادامه داد.

مشکل بود برایش اینگونه پاك بودن که تحملی درخور تقدیر و تعصبی شایان تقدیس میخواست و او شایسته‌اش بود که به بسکی يك پر از آن فضاهای خدعه‌آلود ورنك نیرنگ گرفته، گریخت و به هر آمده‌ای تن در نداد.

سینما را خوش پذیرفت و نه کجی‌ها و زشتی‌هایش را بل لطافت‌ها و شیرینی‌هایش را، و اگر چه اینک بگونه‌ای خالص، مبرا از هرگونه ناپسندی نیست. و لسی بهر حال، مقاومتی پر شور داشته در برابر

بسی بدیها بر سر دند که اگر چه تردید آور بود، ولی حکم قاطع نبود دیدیم که ریشه‌ای محکم، در پی نداشت و بزودی به پوچی رسید و نقش بر مردمان ثابت آمد.

آیا اینک و این زمان، پوری در چه موقعیتی است؟

آیا در کناره‌ی کود است و حاشیه‌نشینى برای متن این سینمای بی‌بارکونولى است؟ آیا اگر در حال حاضر آنگونه که از او انتظار میرفت، تلاشی پیگیر در پدید آوردن لحظاتی پرغرور و شیرین، از خود ندارد، چه دلیلی بجز خستگی و دلزدگی می‌تواند داشته باشد؟

و آیا اینگونه در سکوت نشستن از چنین برآزنده‌ای، زینده‌است و خلی در احساسات و عواطف خواستاران صمیمی و بکدل او پدید می‌آورد؟ چه سخت‌است از پوری نامی خرده گرفتن که او را در نهایت حسن نیت و خوبی، دیده‌ایم و در بهمان میاید از اینکه با همان نگاهی بنگریش که در دیگران می‌نگریم و با همان زبانی در باره‌اش سخن بگوئیم که درباره دیگران می‌گوئیم و با همان نام بنامیش که دیگران را می‌نامیم.

پوری ستاره‌ای ماندنی است و حیث است اگر چرت کتونی خویش را لشکندواز بیله‌ی سکوت و چهاردیوار فعالیت کم و بیش سطحی و بالینی که اینک در پیش گرفته، بدریاید و زویاهای میلیون‌ها دوستدار واقعی را در هم بریزد.

هم اینک پوری را در حال بازی در فیلمی از «شهرزاد» می‌بینیم بانام «مریم و مانی» که با منوچهر احمدی همکار است و نمائی از دوران درخشان پوری را در دنبال خواهند داشت. از او چند فیلم دیگر آماده نمایش موجود است که نمیدانیم در چه حال و هوایی است.

ثابت شد اینگونه‌است که آنچنان ساخته‌ها و پرداختها را در مورد پوری نمی‌توان به آسانی پذیرفت. و اینست که هر گونه «ناپسندی» را در پوری میتوان نفی کرد و بالمال، پرداخت و پسندیده‌هایش که بس افزون است و انگیزه‌ی غروری برای علاقمندانش می‌باشد.

سینما را کم نگرفت و سینما نیز کمش نگرفت و در نتیجه، در مکان والا از این سینمای مختصر و محتصر قرار گرفت و در آن مکان، خوش ادامه داد و اینک نیز، خوش مانده‌است، ستم‌جویان برایش

این نامالیامات و بغرور، بر آنها استیلا یافته‌است.

و آیا اگر از «ناپسندی» یاد کردیم، غرض خاصی داشتیم؟

آیا شایعات پوچی که در اطراف این ستاره شرقی، پدید آمد بطور درست از تصصیرات این خوب، ریشمی گرفت؟

نمی‌توان با صراحت گفت آری. و شاید که بلافاصله توان گفت نه! عشقه‌های گونه‌گونی در موردش اعلام شد که گرچه وجودش، نمیتوانست و نباید که ننگی در پی داشته‌باشد، ولی بزودی کذب بر همگان

# اکمی

## جنجال سازی دور از شایعه ...

## خواننده‌ای که خواندن را برای خواندن میخواهد نه برای ماندن!

\* مرغ سحر ، ناله سر کن  
داغ مرا تازه تر کن ...

□ ناگهان آمد. بدون مقدمه و بدون پیش درآمد. بدون ساز و نتقاره و طبل و دهل. پر شور آمد ویر هیجان ... و عجباً که باینکه در آغاز خوش ندرخشید، از میدان بدر زفت و اراجیف با فان را در میدانی بدون مبارز، بحال خود نگذاشت که هر چه در شکم دارند بر دهان آورند.

آمدنش، شگفتی ساز بود و پریشوانه. که با پرچم «قمر» در این شلوغ بازار خوانندگی گام نهاد و چه جرئت می‌خواهد چنین کاری. کلدیگران با پرچم خودنیز با آکراه بدون گود می‌نهند...

دو صدا دارد. دو گونه حرف میزند و دو گونه میخواند. صدایی لطیف و حریر گونه، چون خودش. و صدایی که استحکام دارد چون غرور و استقامتش در برابر آلهه توپ و تشر ... و شگفتا کلدیگرانی را داریم که در داشتن همان يك «صدا» هم در نظرند و نداری.

در آغاز، پیدا بود که خودنیز هرسانک است از آینه‌ای که چنان خواندنی، در پیش می‌توانست داشته باشد. چنان خواندنی که غوره نشد، مویز شدن رامی‌مانست و این تردید را بی می‌نهاد که گمنامی در زیر لوی پر آوازه «قمر» به سینمازنی کسب شهرت آمده. ولی اگر چنین هراسی در دل بود، بهتر حال چنان شهادتی نیز در کنار بود که رنج هر گونه بهتانی را بر خود هموار نماید و موجودیت خویش را به تنهائی و

نه مستحیل در موجودیت «قمر» به اثبات رساند. و اینگونه شد که اینک «اکرم بنالی» را با استقلال شیرین، در خوانندگی داریم.

صدایش، گاه اعصاب شکن است و گاه، آرامش بخش. و چه باک اگر بگوئیم که شاید هر دو حالت را خود خواسته و بعد، در شنونده پدید می‌آورد. گفتیم شاید او شاید هم که چنین نباشد!

از يك «خواننده» ی زن چه میدانیم و چه می‌خواهیم؟

پیداست که در بیشترین لحظات، فقط صدای خوب را خواستاریم و لطافتی که در نهاد «زن» است. ولی چه میدانیم و چه گرفته‌ایم؟ هیچ! نه صدای خوبی (بجز یکی دو استثناء) تا بحال شنیده‌ایم و نه لطافتی که واقعا لطافت باشد و جست و خیزهای زبانه نباشد، دیده‌ایم!

اکرم، کمترین حسش در اینست که در آغاز، نخواست که با حرفه «زن» بودن به مکاره بازار خوانندگی بیاید و چون دیگران، قبل از اینکه با «صدا» بیاید، با عثوه و غشوه و ادا و اصول لطیفانه و دندان کلید کن وارد مهر که گردد. او آمد. ولی خالی از «زن» بودن و در واقع باهیتی مردانه. که چنین آمدنی برای یک زن، ریسک است و خطر هادر بی‌دارد.

اما اکی، فقط با صدا آمد و اینک با صداست که میخواند و اگر بماند با صداست که میماند. نه با باز کردن چاک سینه و به آب دادن لبی دامن!

اکرم بنالی را جنجال سازی نام داده‌اند

که البته خالی از شایعات مبتلا به است. در اطرافش سخن بسیار رفت. ولی نه در اطراف عشق و عاشقی. ولی نه در اطراف این و آن را کوییدن. ولی نه در اطراف حادثه و تصادف و پرگونی ... بلکه او در بطن جنجال بود. او اصلا خود جنجال بود که ناگهان ساخته شد و ناگهان همه گیر شد.

والته که تلاش‌های فراوانی در اطراف از میدان بدر کردنش پدید آمد. خیلی‌ها خواستند بصرق نوجولی، بصرق بازخوانی ترانه‌های کهن در عین جوانی، بصرق حرکتی که شاید با منطق بود و شاید بی‌منطق، داشتن صدایی خاص و خلاصه بصرف داشتن بگوینش □ از خط خارجش! کنند ولی نشد. و چرا نشد؟

شاید در او، چیز یا چیزهائی وجود دارد که ماندنش رابعث می‌گردد و رفتنش را جلوگیری می‌شود. او موسیقی را می‌داند. نت را می‌شناسد و خواندن را برای خواندن می‌خواهد و نه برای ماندن. آیا چند خواننده داریم که موسیقی را میدانند؟ بی‌شک تعدادشان چندان غرور انگیز نیست. هت؟

او خوانندگانی را برای خواندن می‌خواهد و آیا چند خواننده داریم که هر چه پیش آید خوش آید نیستند و هر چه بچنگشان در افتاد، با آب و تاب و سوز و گداز در میکروفون نمی‌ریزند؟ بی‌شک تعدادشان چندان غرور انگیز نیست. هت؟

چرا «اکمی» هر چیزی را نمی‌خواند و هر چیزی را میخواند؟! منظور از «هر چیز» دو گونه «هر چیز» خوشحالیم.

است. «هر چیز» نخستین، هر ترانه‌ای آنگی و بی‌هویت و بی‌شاسنامه است که او نخواند و پیداست که نخواهد خواند. و «هر چیز» دوم که او میخواند، ترانه‌های ایرانی اصیل است. ترانه‌های محلی اصیل است و ترانه‌های خارجی است. و چرا دیگر خوانندگان، اندر خم همین جازگونه خوانی نیز مانند‌اند؟!

بهر تقدیر، یکی با ازدواج با این و آن به شهرت میرسد. یکی با طلاق گرفتن از این و آن مشهور میشود. یکی به سینما میرود و بر میگردد و مشهور میشود. یکی به این و آن بدویبراه میگوید و به اشتهار میرسد. یکی عاشق این و آن میشود و به شهرت میرسد. یکی چنان در کاباره می‌اندازد و به اشتهار میرسد. یکی در محافل شبانه و خصوصی هنر افشانی میکند و به شهرت میرسد... و یکی نیز به اصالت ملتجی میشود در پناه بی‌زاد و بندی و بی‌دستک و دوزکی می‌نشیند و در این امید که «شنونده» را چنان فهمی است که در «تن» از «خس» بازمانی. در لیمالند و به آسانی به واقفیت میرسد چنان میکند که اکرم بنالی کرد. راه خود رفت و حرف خود گفت و هنر خود نمود و پاداش خود برد.

اینک او بیش و کم در اوج است و اگر چه خسته از تلاشی که مداوم بود و مبارزه‌ای که از آن ناگزیر. ولی پیداست که خوشحال است از اینکه هر صورت، به آن چیزی که می‌خواسته دست یافته و پشت سلفه جوانان را بر خاک رسانیده است. مانیز منظور از «هر چیز» دو گونه «هر چیز» خوشحالیم.

# جغد

## بقلم: پاریسی و ش کولی

### مروری از لحظات :

ای چند! حالا دیگر، نمیتوانم بدروخت بگویم. حالا دیگر، آنقدر باهم آمیخته هستیم که اگر هر دویمانم که بخوابیم، جداییمان امکان ناپذیر است. باید با تمام نفرت، با تمام نخواستم، پذیرایت باشم. اما فرصت بده، بگذار بگو عادت کنم. مطمئن باش، خیلی زود فریب میخورم و خیلی زود خودم را در اختیار میگذارم. از امروز صبح که از خواب برخاستم بحیرت آمیزی و در چهار چوب آیینی زندگی، جاخوش کرده‌ای؟ هرچه کردم که بیرونت کنم، نشد و میدانم فایده‌ای هم ندارد. باشد، بالاچار رضایت می دهم. اما تو هم رضایت بده که گذشتام را مرور کنم، یک مرور مختصر و خیلی فشرده. آنچه که از من خواستی، اجرایش کردم. مرا با اعتراض سخت واداشتی! اعتراضاتی که خاطره شان راسالها پیش، بادستهای خودم بخاک سپرده بودم و حتی برای ناشناس ماندنشان نیز، سنگ قبری اختیار نکردم. تو! آنها را از گور بیرون کشیدی، جان دوباره بدانها بخشیدی و برای عذاب دادن من، بزنگی محضتم، رهایشان کردی! در قبال این رذالت ها، فقط گاهی برخاش کردم و پس از

یک لحظه، باز به استیغاب و تامل می آنها را برای حکمیت خودم، تجدید نمودم. اسکندر یک شبه ام را، بر دوش چهار مزد سیه چرده بومی، پس از سالها، جان‌بندی - قصصین مرد محبوب زندگیم را برای بار دوم، به آغوش فرستادی و باعث شدی که در آغوشم بچرد و روح مرا با خود بگردد. مرد سرمایه گذار فیلمها را، از بوسه هم تمام آوردم و این بار، تودهنه‌ای بدستم سوری که در برآمدگی حلقوش فرودگشتم و فوران خوش را روی شیشه‌های مقابل اتومبیل، تماشاگر باشم. تمام این جنایتها را تو مرتکب شدی، فقط تو..... من برای بقای زندگی هنرمندانم! هنرمندان! زحمتم هنر در قاموس من و منهای بسیار، فقط تن در دادن بخواست های شوخانی مردان هنرمندان است. آنها، از ستارگان توارکها، جز این هنری دیگر نمی‌خواهند. اصلاً میدانم هنر چه هست و تهنه باید باشد. در این - سورت با عدم شعور و فهم، لذت بردن از تهنه بدن یک فنر نظری والا میشوند. من بخواست آنها، همین هنر کثیرا، از روی توارکها، بر دمانی پاک و ساده دل، تلقا کردم و آنان در اثر نتناختن هنر، مرا تحویل گرفتند و بر آنهاهی که فساد را توسط من به آنها آموختند، سعه گذاشتند. بگذار بزنگی بگویم...

\*\*\*

### ادامه - ۱۳

من و جوانک بخانه برگشتم و در اتاق پذیرایی به انتظار آقاو خانم ماندیم. نازمانی که آنها از میهمانی برگشتند، خیلی سعی کردم که به پسرشان بدنگذرد، روی میل کنارش نشستم و گاهی سرش را به سینه می‌گذاردم و با دست موهایش را مرتب می‌کردم. نشاط زیادی داشت. چشم‌هایش از خوشحالی برق میزد. خودم خوب میدانستم که آرزو داشت، در آغوش من باشد. آنشب در حرف‌هایش گفت:

بیچاره پدر و مادرم، فکر می‌کنند

که من نمیدانم بزودی میمیرم. دکتر به آنها گفته ولی از من پنهان کرده است. اما - خوب من خودم از حال خودم بهتر از همه باخبرم. خارج رفتن من هم بی نتیجه است. ایکاش یک مرتبه تمام می‌کردم و اینقدر زجر کش نمی‌شدم، خیلی دلم میخواست سالم بودم، مرگ راحت می‌گذاشت و در کنار تو یک عمر زندگی می‌کردم ...

او را دل‌داری دادم که از این فکرها نکند. او حتما سالم خواهد ماند و با هم ازدواج می‌کنیم. باو گفتم که دکتر هسا امکا ندارد اشتباه نکنند. وقتی بخارج بروی، مسلما خوب خواهد شد.

به گفته‌هایم پوسخند میزد. خودش خوب میدانست که نمی‌تواند از جنگال آن مرض لعنتی فرار بکند.

دکتر معالجتش تشخیص داده بود که سرطان جنجره دارد و ریشه‌ی آن روز بروز در گلویش رشد بیشتری میکند تا او را از پای در آورد. بهمان صورت هم تاکید کرده بود که هرچه زودتر باید تحت مسداوای متخصصین اروپایی قرار بگیرد.

دلم بحالش میسوخت، دو نیروی بزرگ در درونم باهم مبارزه می‌کردند. یکی آرزوی مرگ جوانک و دیگر خواستن سلامت. اگر بر مرگ غالب میشد و سلامت را به دست می‌آورد، با من ازدواج می‌کرد و این برای من زجر آور بود، چون کوچکترین علاقه‌ی به او نداشتم. و برعکس اگر می‌مرد، تکلیف من چه بود؟ آیا خانم باز هم مرا پیش خودش نگه میداشت؟ آیا بعد از مرگ فرزانش، بیاد نمی‌آورد که به او بی‌اعتنایی کرده‌ام؟ آیا از اینکه دسترد به سینه‌ای دردمند جوانش زده‌ام، از من انتقام نمی‌گرفت و راهی زندگی گذشته‌ام نمی‌کرد؟

بیچاره و مستاصل مانده بودم که چه باید کرد! دیگر نمی‌توانستم به ده‌برگرم. دیگر دیر بود که بگذشته بروم و در میان خانها، آنها، و دهوراها و مردم عقب افتاده و دور از تمدن زندگی کنم. مسلما دق می‌کردم. او داشت می‌مرد اما من چه؟ آغاز زندگی بود، می‌بایست بهر طریقی که شده بود، برای ماندن تلاش می‌کردم...

جوانک بیچاره، در آغوش من راحت بود، خودش چندبار تکرار کرده که آرزو دارد در آخرین لحظات مرگش، در کنار من باشد و در آغوش من بمیرد. چقدر بدبخت بودم که همه میخواستند در سینه‌ی من بمیرند و من برایشان یک مور متحرک باشم.

ای جغد! به فکر فرو رفته‌ای؟ چه نقشه‌ای برای طرح می‌ریزی؟ رذالت را کنار بگذار و بیستم شمار. تو هم زن هستی و میدانی که یک زن هرگز مایل نیست گهواره مرگ هیچ مردی باشد. من صدها و صدها بار از صدها و صدها جوان و مرد این جمله‌ها شنیده‌ام که وقتی بوصالم می‌رسیدند، میگفتند آرزو دارند در آغوش من بمیرند. فکر میکردند که از گفته‌شان خوشحال میشوم! درحالی که دلم میخواست می‌مردم و آنها بخاطر لذت بردن از جسمم، دروغ نمی-

گفتند....

سر جوانک، روی سینه‌ام بود و برای حرف میزد. نمی‌شنیدم که چه می‌گوید. در افکار خودم بودم. در دنیایی از رویا می‌گردم که تجسّمی از شنیدن جمله‌های عاشقانه‌ی جوانک لذت بخش‌تر بود. زنگ خانه به صدا درآمد. آنها بودند، آقا و خانم که دلواپس، مجلس میهمانی را ترک کرده و بخانه برگشته بودند.

لب‌های جوان را بوسیدم و به او گفتم که نیمه‌های شب، در اتاق منتظرش بیدار میمانم. قسمش دادم که کاری نکنم که نفهمد. خنده‌ای مطابق صورتش را قرمز کرد و برق خوشحالی از چشماش پیدا بود. سرعت رفتن و در را بروی اربابانم باز کردم. مسلم بود که اولین سؤال در مورد فرزندان بود. مطمئن‌شان ساختم که بینهایت بحالش خوب است و هیچگونه ناراحتی ندارد. خانم جلو افتاد و من و آقا باهم از لاله‌ها بالا می‌رفتیم. دست آقا را گرفتم و فشردم، تعجب‌زده نگاه کرد و من شرمگین سرم را بریزانداختم. لبخندی وحشیانه تحویلش دادم و با عجله خودم را بخانم که چند متر از ما جلوتر بود رساندم.

نه ای جغد! نه، قیافه‌ی نفرت انگیز بخودت نگیر. نقشه‌ی من چیزی دیگر بود. میبایست همانطور که نیمه‌ی شب جوانک را به جرمم رام می‌دادم، نزد آقا خودم راجا می‌کردم و محبت او را جلب. من میخواستم آن زنو شوهر بدبخت کله‌ی کله چشم - انتظار مرگش از ترس کشان بودند، تنها نمانند. لاقل یک نفر باشد که بتواند نیمه‌ی از نبودن پسرشان را جبران سازد، میخواستم نیمه‌ی از علاقه‌اشان را بخودم معطوف دارم. میخواستم از عذابی گذشته نجاتشان بدهم. بهمین دلیل، تصمیم داشتم آتش و شهبابی بعد، با نزدیک شدن به پسرشان، یادگاری از او به آن زن و مرد داغدار هدیه بکنم.... ایس نیت اولیه من بود و بعد حاجه پیش آمد.

آنوقت متفکر خواهی شد!

بعد از صرف شام، میزرا جمع کردم و با اجازه آنها به اتاقم برای خوابیدن رفتم. بدنم میلرزید و دلم شور میزد. آنشب، در بست همان حال را پیدا کردم که آن روز صبح، پشت دیوار گورستان دهکده داشتم. آنشب جلادی شده بودم که میبایست با تبری تیر، گردن خودم را می‌زدم. آنشب، فرمان مرگ بدست خودم امضاء میشد. نمیدانم تو میدانی یا نه! میدانی که یک دختر چه آرزوهایی دارد؟ من نداشتم. میدانی که یک دختر مسئله‌ی شب زفاف، عروسی، عروس شدن، لباس سفید پوشیدن و سایر تشریفات که به آن شب مربوط است، چقدر برایش ارزشمند است و دوست داشتنی؟ من، برای همسفری آنها، هیچ ارزشی قابل نبودم. آنشب، می‌بایست خودم، خودم را عروس می‌کردم. میبایست آرزوهای داماد را هم، در سکوت ناآرزویی‌های خودم می‌گفتم.

لحظات، کشنده بودند. خیلی کشنده. چند بار تصمیم گرفتم، فرار کنم. حتی یک بار بخاطرم رسید که بخانه‌ی مرگ‌نجات هنجریشه بروم و عروس او باشم، اما،





از : محمد جعفری

### ناتورالیسم و غریزه

ناتورالیسم (طبیعت گرایی) در معنا به آن نوع سینما اطلاق می شود، که توجه اش به ذات و غریزه آدمی است، و در این مسیر بیشتر به طبع و امیال یک موجود در پر خورده با موقعیتها و شرایط اجتماعی می پردازد. و در این مکاشفه همواره نبض آدمها را اندازه می گیرد، و به علت الکل آن، و چگونگی حصول آن از نقطه نظر اجتماعی بی تفاوت است.

ناتورالیسم همیشه همسایه دیوار به دیوار رئالیسم به حساب آمده، چون با آن در یک مرز نامرئی بسر می برد، و تشخیص آنها از یکدیگر گاه بسیار مشکل می نماید. طی این سلسله بحث، رشته ای ناپیدای طبیعت گرایی را از آثار میرلوحی و شاپور قریب شروع و تا فیلمهای گله و شهید ثالث ادامه

می دهیم، تا شاید شناختی از این سبک هنری در سینمای ایران بدست آید.

رضا میرلوحی را در مقام فیلمنامه نویس، و شاپور قریب را در مقام کارگردان می توان اولین گرایشگران سینمای ایران بسوی طبیعت گرایی نامید.

رقاصه و کاکو حاصلی از این سینماست. رقصه بدنمای سردوخالی یک جاهل جا افتاده می پردازد که چون اثری از صفا و صمیمیت درخانی خود نمی بیند، دل به رقصه شهر می بندد.

آنچه فیلمساز به عنوان درد در این شخصیت نشان میدهد، نه یک مشکل دست و پاگیر اجتماعی است، و نه یک معضل عمومی که کلیتی را شامل شود، بل نقبی است که به درون یک آدم زده می شود. توجه کنید به فصلی که غلامشادو شنگول از جا گرفتن مهرش در دل رقصه، با بچه های



## «تیلی» تمثیلی از طبیعت لجام گسیخته و غریزه کامل آدمی

تمثیلی از طبیعت لجام گسیخته آدمی است، که در اینجا بصورت یک غریزه کامل خودنمایی می کند. موجودی است صاحب نیرو و قوه، که هنوز به طبیعت در نیامده، یا خود قدرت به طبیعت در آوردن آنرا ندارد. بنابراین «اسی» دیگر شخصیت فیلم، نقش عامل بازدارنده ترمز را برای او بازی می کند. آنها که برای دست یافتن بیک تکه زمین تلاش می کنند، هیچگاه به آرزوی

محدود خود دست نمی یابند، و همواره بنوعی این میل در آنها کشته می شود. در ذهن تیلی گتری محدودی از مضمونی خرگوش تاب می خورد، و باتگاهی کیف آلود به چیزهای نرم و ناز می نگرد. ولی بدنبال کشته شدن این میل در او، به نوازش موشهای کوچک و زبون بسته دلخوش می کند. ولی این موجود آنقدر نصیف است که عنقریب در مشتای توانا و پر زور او له می شوند. تیلی نمی تواند این حقیقت را قبول کند، که یک موش فقط یک موش است. وجود او بدرستی یک دردسز بزرگ تحول ناپذیر است، که انگاری فقط برای تلخی اوقات آدمی مثل «اسی» خلق شده است. و این اسی است که با دلوایی همواره هوای او را دارد و اصلا به سوختن دریای تیلی محکوم شده است.

کوچه به بازی می پردازد و طی آن «خود» خویش را آشکار می سازد، و بناچار به غلام پس از سر خوردگی جنسی، تمام ناراحتی و عقده اش را بر سر کارگر زیر دستش خالی می کند. و این یکی از نکته های قابل ذکر سینمای طبیعت گرایانه است که سینماگر به آشننگی های آدمهایش گریز می زند، و بدون آنکه ذره ای از آن بکاهد، بر آن نظارت می کند.

همچنانکه در کاکو اصل بر طبیعت گرایی گذاشته شده، و فیلم بیشتر بروی مضمونهای غریزی یک آدم اهل قانون و یک جوان عاصی و بلند پرواز تکیه می ورزد.

و همچنین فیلم «خروس» (شاپور قریب)، که حرکت در آن به قصد باز شناسی روحیه ای دو خروس باز حرفه ای گذاشته شده، و در خلال فیلم طبیعت آدمها از طریق میل و علاقه اشان به جنگ خروسها نشان داده شده است.

میل به طبیعت گرایی و غریزه در آثار میرلوحی شدیدتر است هر چند آثار او از یک پشتوانه قوی واقع گرایانه برخوردارند. تیلی و شورش فیلمهایی در این روالند. تیلی مملو از درونمایه های روانشناسانه ای اجتماعی است. آدم اول فیلم - یعنی تیلی -



□ «شورش»: آدمهایی در سینه سوعظن، که به نابودی میانجامند!

□ «کاکو» گردنکشی نمکین یافته در اثر ضربه ای به اصل خود باز میگردد.



# پاسخگو

نام اصلی این  
هنرپیشگان  
خارجی:

- ۱ - دین مارتین - دینو - کروچتی
  - ۲ - جان وین - ماریون مورسون
  - ۳ - گان فورد - گلوین فورد
  - ۴ - گری گوری پک - الدردیک
  - ۵ - سوزان هیوارد - ادیت مارنر
  - ۶ - ویلیا مهولند - ویلیام بیدل
  - ۷ - برت لنگستر - برتون استفن لنگستر
  - ۸ - جری لوئیس - جوزف لویج
  - ۹ - ناتالی وود - ناتاشا گردین
  - ۱۰ - رائد هودسن - روی فیتزجرالد
- تهیه از: محمد رضا رنجبر - ساری

آنهم بواسطه عدم آمادگی چاپخانه میسر نشد. بفر حال از لطف شما صمیمانه متشکریم که اینقدر به فکر مجله هستید. موفق باشید.

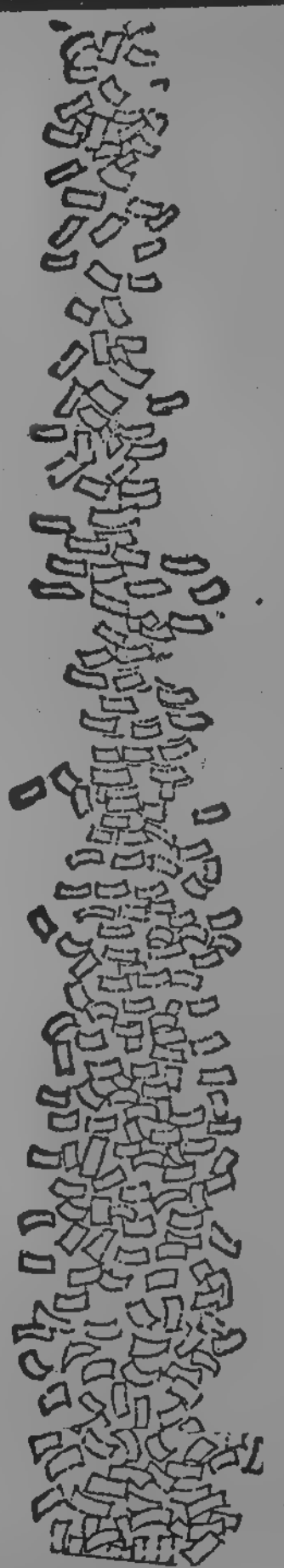
■ بهمان: آقای رمضان طیبی  
□ عرض شود که بیک ایمانوردی تنها یک فیلم در ترکیه بازی کرده است. فیلم‌هایی که نامبرده‌اید عنقریب ساخته خواهد شد. اما تاکنون هیچیک از آنها فیلمبرداری شروع نشده است. زمان نمایش فیلم هیولا و صبیح خاکستر دقیقاً مشخص نیست اما بطور حتم در سال جاری نمایش داده خواهد شد.

در ضمن سلام شما را به بیک ایمانوردی خواهیم رساند. و چرا اینهمه اینقدر خشک و رسمی شده‌ام من؟

■ آقای علیرضا روح‌اللهزاده  
□ علیک‌السلام و مرسی! دوباره افتادم تو خط بانمکی! از اینکه اندکی در جواب نامه‌اتان تاخیر شد. بطور تمام رسمی پوز می‌طلبم. بجوابم تأخیر نشده: ۱ - کاغذ موجود در بازار همین کاغذی است که ما برای مجله استفاده میکنیم. نشریات دیگر که وابسته به یک دستگاه مطبوعاتی هستند، کاغذ مجله را

■ بهشهر: آقای حسینی احمدی  
□ مخلص هم علیک‌السلام! فروش فیلم‌های راکه خواسته‌ای بارها و بارها نوشته‌ایم. پک تک یا بدو سراغ شماره‌های قبل مجله و برگرد، درباره اینکه چرا بیک و ایرج قادری باهم همبازی نمیشوند. اولندش که: من بصدای تقصیرم! دومندش این تهیه کننده است که باید ایندورا در یک فیلم شرکت دهد. نقش اول فیلم سرفیق را سه هنریشته: فاضلی، ضرابالدین و پک هنریشته آمریکائی برابرت ویسمارک بعهده داشتند.

■ خرمشهر: آقای شهرام رجبی  
□ از اینکه سالهاست ستاره سینما میخوانید و به آن دلستانه‌اید، شگولیم. اما رفیق آقا، ماکی نوشته‌ایم که میخوانیم مجله را تعطیل کنیم؟ که شما مرقوم داشته‌اید حاضر همه‌ی حقوق خود را بدهم تا از تعطیلی مجله نامی بیان نیاید. عرض شود که ستاره سینما با آن چنان پشتوانه مالی منتشر میشود که هیچگاه کارش به تعطیلی نخواهد کشید. اگر می‌بینید حرفی از اضافه قیمت بود بخاطر افزودن بر صفحات و داشتن فرمهای رنگی بود که



## معتاد



● گروه هنری پیمان بعد از ساختن فیلم خون نمت‌اندر کا ساختن دو فیلم دیگر بنام های «خالو حسین» و «معتاد» می‌باشد. فیلمبرداری فیلم را یعقوب محبوب‌عهددار است و نویسنده و کارگردان فیلم شاهپور صالحی میباشد. این فیلم به طریقه ۸ میلیمتری و رنگی ساخته میشود. در معتاد عده‌ای از برویچه‌های علاقمند به سینما بازی دارند. امیدواریم این دوستان در کار سینما موفق باشند.

خودشان وارد می‌کنند.  
۲ - از نوش آفرین چند شماره پیش روی جلد داشتیم. بروسلی را هم هفته گذشته در تابلو وسط مشاهده کردید.

۳ - دشتن، قصه‌ماهان و قاصدک از جمله فیلمهای نوش آفرین است.

۴ - بله نام اصلی نوش آفرین، فاطمه عیدی است.  
۵ - می‌بینید که نوش آفرین کمتر در فیلمها بازی میکند و بیشتر خوانندگی را دنبال میکند. تاخیر، اینهمه معلوم نیست چه مرضی دارم که اصلاً نمکی ریزی‌ام نمی‌آید!

الوداع!  
■ تهران: آقای روح‌الله رحیمی  
□ پس از چاق سلامتی، موافقتی بزنیم بریم سراغ جواب؟ پس آماده‌باش:  
۱ - هنوز معلوم نیست چه فیلم‌هایی از ایران در جشنواره تهران به نمایش در خواهد آمد.

۲ - میهمانان جشنواره معین نشده‌اند.  
۳ - فیلم «ساخت ایران» مراحل فنی خود را طی میکند.  
۴ - هنوز فیلمی که قرار بود کارلوی پوتیتی با بهروز وثوقی بسازد ساخته نشده. قربان شما.  
■ گرمانشاه: آقای کسری دهقانی  
به صفحات پاسخگو خوش آمدید! گویا باراول است که نامه مینویسید. و اما

# هدیه هنرمندان

## جهانگیر افشین

### يك ساعت نفیس هدیه میدهد



جهانگیر افشین از خوانندگان جوان ولی با سابقه است. افشین علاوه بر خوانندگی در ادیو و تلویزیون، فعالیت بی‌گیری را نیز در زمینه نه خوانند در محافل و مجالس، دنبال می‌کند. این هفته افشین در برنامه هدیه هنرمندان به خوانندگان ستاره سینما شرکت نموده و یک ساعت نفیس هدیه او است. برای شرکت در قرعه‌کشی دریافت هدیه افشین، کوبن زیر را پر کرده و به همراه ۴ ریال تمبر به آدرس صندوق پستی ۱۹۴۷ ارسال نمایید.

### کوبن هدیه جهانگیر افشین

نام ..... نام خانوادگی .....  
 شغل ..... ساکن .....  
 آدرس .....

### برنده هدیه: سعیدراد

از میان کوبن های رسیده برای دریافت هدیه سعید راد، آقای علی اکبر کاظم پور (محصل) از لاهیجان بعنوان برنده انتخاب گردیدند که برای دریافت هدیه خود باید بوسیله نامه یا تلفن با ما تماس بگیرند تا ترتیب ارسال هدیه ایشان داده شود.

طنز چاپ شده بود. بنظر شما همین را سخت چسبیده‌اید، هان؟  
 ۳ - این هفته، تابلو وسط بیک را مشاهده میکنی. کلی شنکول شدی نه؟ ص، مرسی!

مرحمت زیاد، کاردارم! باید بروم. انگار ازم دعوت شده بوموم!  
 ■ آقای علی خوش سخن  
 □ عجب خوش سخنی! با این خوش سخنی خواسته‌اید که تمام مطالب خوب را از مجله حذف کنیم و بجایش خبرهای کوتاه چاپ کنیم. بابا ایوالله! اگر شما فقط خبر میخواهید. هستند بسیاری از دوستانمان که خواستار مطالب دیگر مجله‌اند. خلاصه که پیشنهادات شما، برایمان خیلی عجیب بود! آنقدر عجیب بود که داشت همان سکنه‌ی ملیح قدیمی را عارضم میکرد. خوش سخن باشید.  
 ■ بابل: آقای م. قاسمی

□ دوست عزیز، تمصب شاد در باره مجله، سخت نویسندگان مجله را شادمان می‌سازد. ما آنقدر واقع بین هستیم که کم و کاستیهایمان را اعتراف کنیم. همچنانکه می‌بینید بعلت مسئولیتی که در قبال خوانندگان داشتیم. و نمیخواستیم اجحافی شود مجله را در قیمت قبلی‌اش یعنی ۲۵ ریال تثبیت کردیم.

چون چاپخانه از افزودن صفحات بعلت کمی وقت و کار زیاد عذر خواست، در باره این چند شماره تازه قضاوت کنید و نتیجه را هم برایمان بنویسید. ممنونم. شویم. یادتان نرود؟ لطف عالی مستدام.  
 ■ آقای عباس خدائی

□ سلام و بده عرض مینمایم اچطورری رفیق جان. از لطفت بی‌اندازه ممنون. چوب‌کاری میکنی. با توجه به اینکه فدوی سخت خجالتی هستم باین چوب‌کارها، مثل لیوی زمستانی سرخ می‌شوم! عرض شود که سلام گرم شما را به یک‌یک هیئت تحریریه رساندم، تشکر کردند، همچنین بنویسید و تونق، سلام مخصوص ات را خواهم رساند. شب و روزت خوش.  
 ■ دبی - دیره: آقای محمد جمعه شاپری

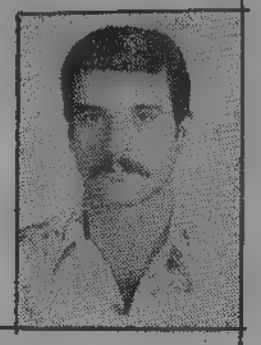
□ سلام اخوی. مجله‌هایی را که خواسته بودی، برایت فرستاده‌ایم، مارا از رسیدنش آگاه کن، شب احوالت چطور است؟ سر حال و قیراقی؟ خدا را شکر. امیدوارم همیشه شنکولانه بر آوری الوادع یا اخی! تا نامه بعدی «این قسمت را نتوانستم عربی عرض کنم، می‌بخشی!»  
 ■ زنجان: آقای رضاعلومی نژاد

□ اولاً - نام اصلی مرجان «شهرلا صافی ضمیر» است - دوما - فروش فیلم بیت یک میلیون و ۷۵۰ هزار تومان شد. در هفته پیش اثباتها یک میلیون و ۵۰۰ هزار تومان قید شده بود، سوما - بهرام بیضانی فیلم «کلاغ» را می‌سازد. بیضانی رئیس دیارتان هنرهای زیبای دانشگاه تهران است که گویا از این پست استمفا کرده. چهارما داریوش مهرجویی، فیلم میراث را آماده نمایش دارد. این فیلم در جشن هنر شیراز امسال بطور خصوصی به نمایش در آمد! مهرجویی فعلاً یک سریال درباره حسن صباح برای تلویزیون ساخته است.

جوابپتان:  
 ۱ - ما هم شنیدیم که حسین گیل می‌خواهد خواننده شود. اما فعلاً که خبری نیست.  
 ۲ - نخیر هنوز فیلم «یادمن ترا فراموش» جلوی دوربین نرفته است. در ضمن از ایراج قادری تابلو وسط خواهیم داشت.  
 خدانگهدار.

■ گرگان: آقای حسن ابراهیمی  
 □ لیلا فروهر، هنوز پایه خانه بخت نگذاشته است! آدرس او را در اختیار نداریم.  
 بروم بر سر جوابهای پاشماره:  
 ۱ - برهنه تظاهر با سرعت، به نمایش درآمد، اما خشم و خون توقیف است.  
 ۲ - نخیر فیلمی بنام قاتل قلابی نداریم که در آن بیک و سعیدراد بازی داشته باشند. خدا حافظ «راستی راستی این هفته خیلی بر نمک شده‌ام من!»

### هنر پیشه یا خواننده!؟



عکسی را که ملاحظه میفرمائید، متعلق به «علی غنبرستانی» بازیگر جوانی است که در چند نمایشنامه تلویزیونی در برنامه خانواده تلویزیون بازی کرده است که با استیبال روبرو شده و پیدا است که در آینده هم میتواند با موفقیتی چشمگیر در زمینه بازیگری روبرو گردد. علی غنبرستانی از خوانندگان خوب ستاره سینما است که عکس و مشخصاتش را در کمال صفا و سادگی برای ما ارسال داشته که چاپش کرده‌ایم.

■ آقای علی احمد قیطاسیان  
 □ علی احمدجان قیطاسیان بیک - ایمانوردی دوست اولندش: که همه خوانندگان مجله، دوست بزرگ قدوچ هستند. دومندش، سلام، حالت چطوره است؟ شنکول باشی که اگر نباشی دعویمان میشود! هر دوازدهمین مینمایم به سئوالها:  
 ۱ - در پشت صحنه هیولا که خواندید. اشاره شده بود که در صحنه‌ای از فیلم بیک ایمانوردی کتک خورد. پس بر ما معلوم و معین است که این صحنه‌ای از فیلم بوده! «یاد انشائونستن قدیمها افتادم!»  
 ۲ - والله مخلص بی‌خبرم که ماکی نوشته‌ایم مارلون براندو! برای بازی کردن در فیلمی به اتفاق بیک ایمانوردی به ایران می‌آید! فقط شماره سیزده نوزده مطلبی به



از این بحث بگذریم و به نکاتی چند از نمودهای بازیگری نسو پردانیم و سخنانی که پیرامون بروزهای فردی و اجتماعی آن رواج دارد، در یکی دونه‌نشریه خواندم که عصبی «تشریف» داری و اهل زده‌خورد (ونه‌زودیند)!

بهر روز به تژاد: اعتقاد من به هویت اجتماعی بازیگر زیاد است و تصور میکنم که علیرغم تصور بسیاری، زندگی خصوصی و شخصی هنرپیشه سینما، در تماس با مردم و شهروندانی که با او از طریق «مدیوم» تصویر ارتباط برقرار کرده‌اند، به مردم مربوط است و آنها میتوانند که از او بخوانند آقا یا خانم باشد و او نیز باید، که آقا باشد و اگر زن است خانم باشد، زیرا که در اجتماعات شهروند امروز هنرپیشه سینما باید الگوی آدم بودن باشد، چرا که گام زدن در هر یک از رشته‌ها و مراتب هنری نیاز به عاطفه‌ای رقیق‌تر از دیگر آدم‌های اجتماع نیاز دارد و احساس هنرمند و هنرپیشه مطرح است و مهم، و هنرپیشه نمیتواند که خود را بطور انزاعی و مجرد ارزیابی کند و دور از اجتماع بنشیند.

ولی در این جا نکته‌ای مطرح میشود که بگمان من عنوان کردنش یک ضرورت است و آن اینکه رسانه‌های گروهی در مطرح کردن این آدم‌ها باید که هیاهو و جنجال کردن را رها کنند و بویژه از درج اخبار غیر واقعی که مثلا (بهر روز به تژاد با فلان زده‌خورد کرد و ...) احتراز کنند و توجه داشته باشند که هستی آدمی انزوا طلب و گوشه گیر، که صد البته خود این دو صفت به جهت وجود شرایط ویژه‌ای که در محیط سینمای ما وجود دارد، بوجود آمده است، را بهتر است که با برداختن به‌شایعاتی از این دست تا حد آدم‌هایی که با جنجال‌های کاذب در پی کسب شهرت اند پائین نیاورند. ● به انزوا و گوشه‌گیری اشاره کردی و نیز بحثی در چگونگی آن که روراست بگویم موافق طبع من نیست و سینه من در این زمینه بانو متفاوت که هیچ، معارض است ...

بهر روز به تژاد: اعتقاد من در این زمینه برعکس آن است که تو برداشت کردی، اگر من گردهم‌آبی را به اصطلاح ندا نمی‌دهم، سبب این است که نمی‌خواهم، دست در دست هم داشتن به دسته‌بندی کردن تعبیر شود، و گرنه اعتقاد من در زمینه هنر و بویژه هنر نمایشی و در مورد هنرپیشه سینما بر این است که هنرپیشه را باید که جمع و گروهی که در واقع قادر سازنده فیلم را متشکل می‌سازند رشد دهند و به ارزشها و اندازه‌های معتبر بازیگری برسانند، و این به آن معنی است که یک هنرپیشه علیرغم داشتن استعداد فراتر از باور آدمیان نیز، هرگز بدون بسیاری دیگران قادر به دست یابی به آنچه که شهرت شرافتمندانه می‌خوانندش نیست و نخواهد بود و اگر از من بپزیری، این ویژگی و خاصیت بازیگری است ..... وجود روابط انسانی و دوستانه در بازیگران و سازندگان فیلم از ضرورت‌های بسایسته

بروز استعداد هنرمندان است و این ضرورت چنان آشکار است و بدیهی که افکار آن در واقع انکار ذات فی‌نفسه هنر نمایشی است. بنابراین انزوا و گوشه‌گیری که من به آن اشاره دارم و صریح‌تر بگویم به آن معترفم این است که راستش را بخواهی شرکت در مجالس بزم گونه را دوست نمی‌دارم و ترجیح میدهم که به خانه پناه برم و به خودم .... که بشنیم یک گوشه و به کاری که دوست دارم و دوست دارم که قادر به بروز آنچه که فکر میکنم در این کار دارم باشم.

تصور دیگر من از این تحلیل‌ها برداشت، دوست داشتن آرامش است و جستجوی آن، که تصویری از زندگی خیلی از آدم‌ها را نشان گر است، آدم‌هایی که آرامش را می‌طلبند و از هیاهو و هر چه که وابسته به آن باشد پرهیز میکنند..... ولی این آرامش طلبی را تفاوت بسیار است با گوشه‌گیری و انزوا چون که من نیاز تو باور کردم که خواستار آرامشی و نه گوشه‌گیری و پندیرش این واقعیت که انزوا چون با هنرپیشگی در معارضه دائمی است و چه بسیار بازیگران خوب و آشنائی که عمری در جستجوی گوشه خلوتی سرگردند و نیافتند.

بهر روز به تژاد: اشکال کار در این است که تودلت میخواهد، آرام بیایی، آرام بنشینی (باشی)، و آرام بروی، این در تحلیلی منصفانه قبول کن که قشنگ است، ولی لعاب شهرت و موقعیت که دست آورد بازیگری در گستره سینما است، روی تصویر تو و نه روی خودت، کشیده میشود و کلافه ات میکنند و چنان میشود که حتی گوشه‌گیری هم موجب هیاهو میشود و جنجال و صدائی هم از یک گوشه در میآید که اینهم نوعی بازی تبلیغاتی است و ... در حالیکه برای آدمی در موقعیت من زندگی کردن در پهنه هنر مثل راه رفتن روی لبه تیغ است، نه آنقدر پس‌انداز کرده‌ای که بتوانی بخیزی یک گوشه و سرت رابه خواندن کتاب و تماشای فیلم گرم کنی و نه آنقدر کنار بوده‌ای که بتوانی همچنان کنار بمانی و دست بکار دیگری شوی.....

گیر کردن و راهی دیگر نداشتن که شاخ و دم ندارد و نوری از آن ساطع نمیشود! بی خبر بودن از فردا هم یک روی سکه است، فردائی که برآستی وقتی صبح چشمت را باز میکنی و میبینی که شهرت و قسرازداد (پیش تو بس آن دست کم!) دوروبرت ریخته است و خلاق در التماس و زنجبوره کردن تو را بخدا دست ما را توی حنا نگذار و یک تکانی هم در فیلم ما بخودت بده! یک عکس نگاتیو این قضیه هم با همان تصویر بیدار شدن و خیر چشم باز کردن همسراه است که زنگ در را می‌زنند و صاحب‌خانه که هم‌ماش اسم تو را فراموش میکند ا میگوید آقای!؟! ببخشید ما، فراموش کردم آقای چه بود؟! گریه را می‌خواهد و این دلشوره که اگر پول ته مانده را دست‌طرف بدهی، بعد چه میکنی؟ این است که در گسترده سینما روی لبه تیغ راه رفتن و

بی‌خبر بودن از فردا یک ویژگی قابل قبول است ....

● چرا؟ بهروز به تژاد: چرا که معیار موفقیت در سینما، روی این گذشت زمان سوار است و حال و هوای باریدن باران موفقیت راحتی اداره هوشناسی که دستش کلی در کار است و لااقل میداند که هوا یا ابری است یا نیمه ابری یا تمام ابری! نمیتواند خبری از آن بدست دهد و تمام رشته‌هایی را هم که تو بعنوان داوری پیش رس در تعیین توفیق نقشی که داشته‌ای میریسی، با یک چسبrian نادانسته که برآستی هیچ‌کس را از آن خبری نیست پنبه میشود، همین! میروی در اوایل شروع کارت در یک فیلم نقش کوتاهی را بازی میکنی، بعد از سه سال که در آن کلی خودت را خرج کرده‌ای یکهو فیلم میآید روی پرده و تصویری که از تو بدست میدهد، تصویر سه سال قبل تو است میدانی که؟ فیلم «برهنه تا ظهر با سرعت» را میگویم ....

● کمی از باورداشت‌هایت، در زمینه هنر سینما بگو و نیز تهنیدی که بگمان تو یک سینماگر یا هنرمند باید داشته باشد.

بهر روز به تژاد: بگذار این دفتر را از طرف دیگرش ورق بزنم، یعنی بیهای گفتن محاسن، از مدعت معایش شروع کنم. به‌باور من، عوام فریبی در سینما و هر هنر نمایشی دیگری زشت‌ترین کار هنرمندان است، هنرمند هرگز نباید ساده پسنندی را رواج دهد. این کار در واقع مسخره کردن تماشاگر است. برداختن به رویه‌کاری (ظاهر قضیه)، و فراموش کردن صمیمیت در کار هنر نمایشی، درخور یک هنرمند واقعی نیست و غیر آن، طبیعی است که خوب باشد و قابل قبول.

● درباره «احساس بازیگری» حرف بزنیم که مدتی است فکر مرا بخود مشغول داشته است، میدانی منظورم چیست؟ دلم میخواهد احساس یک بازیگر را مجسم کنم در خلق یک پرسوناژ ....

بهر روز به تژاد: فکر میکنم اگر منظورت را فهمیده باشم، احساس یک بازیگر در واقع به عواملی مربوط است که از جمله این عوامل، شناخت شخصی بازیگر از واقعیات پیرامونش، درک شرایط پرسوناژ و عشق به هنر نمایشی است، آدم‌هایی مثل قتی‌زاده، یا پیتراوتول، بگمان من از دورترین ژرفای درون و احساس خود بازیگرند، اینها، بازی نمیکنند، زندگی میکنند، اینها بگمان من روی صحنه زندگی میکنند و بیرون از آن بازی ...

● و احساس تماشاگر ...؟ بهروز به تژاد: من به چیزی که بیش از احساس تماشاگر میاندمش تعمق و تفکر اوست و نه احساس اش، میدانی؟ بگمان من تماشاگر باید که در مورد فیلمی که دیده است بیاندیشد، تعمق کند و واکنش نشان دهد، این بی تفاوتی تماشاگر است که مانع رشد و شکوفائی سینما میشود، تماشاگر

باید که پس از خروج از سالن سینما درباره فیلمی که به تماشایش نشسته است بیاندیشد و اگر دریافت که فریبش داده‌اند و سعی در تحویل نوار متحرکی بنام فیلم سینمایی به او داشته‌اند، واکنش داشته باشد، چرا که تماشاگر عامل اصلی و مهم پایداری یک فیلمساز، هنرپیشه و تهیه‌کننده است و بی تفاوتی او در مقابل فیلم خوب و فیلم بد موجب می‌شود که دوزخ و دوشاب در کنار هم بزندگی ادامه دهند و چون فیلم‌های خوب و هنرمندان اصیل که در این رهگذر دچار خسران و زیان جبران‌ناپذیر شود، نکته در اینجا است که اصولا هر یک از هنرهای تجسمی و تصویری بلاواسطه با عواطف آدم‌ها سروکار دارند و این آدم‌ها هستند که با مشاهده یک اثر قضاوتی تعیین کننده داشته باشند و همانطور که گفتیم بی تفاوتی بیننده و ساده‌پسندی او موجب ایجاد بازار آشفته می‌شود و نیز گاهی موجب از دست رفتن و کنار کشیدن یک هنرمند خوب و شایسته ...

□ از کارگردانهای ایرانی مورد علاقه‌ات بگو و نیز کارهایی که بعنوان یک تماشاگر آشنا دوست داشته‌ای؟

بهر روز به تژاد: من شیردل رادوست دارم و تقوایی را که فوق‌العاده صبور است، بیضائی را که بزرگ مردی است در گستره سینمای ایران که غریبه و مه‌راساخت... از کار کردن با علی حاتمی لذت بردم و میدانم که او در دنیا بود و کارگردانی است آشنا با حدود و اندازه‌های هنری خودش... شهید ثالث را دوست دارم که ظرافت را با طبیعت بی‌جان اوشناختم و هریتا را که در هر حال کار او مرا با او شروع کردم و نوعی گرایش عاطفی و انسانی بسوی او دارم... راستی یادیدن «سرایدار» دریافتی که زیرک‌تر شده‌است، راستی تا یادم نرفته است، بعنوان خاطره برایت بگویم که «ویدا قهرمانی» را چندی پیش دیدم و شناختم و نیز دیدم چند که با او صحبتی داشتم که چه دلپذیر بود و خاطره انگیز ... صحبت کردن با زنی که در آن دورهای خاطره‌استیادی از او و بازی هنرمندانه اش داری و تیزبین واقعیت که او نخست زن سینمای ایران بود که شخصیتی درخشان و تعمق برای زن در سینمای ایران بوجود آورد و یادش هنوز در دل آنهایی که سینما را دوست دارند گرمی است و چه‌چیزهاش که دوست داشتی ...

□ متشکرم، بهروز جان و در انتظار روزهای بهتری که هر چه داری روی پرده‌ی جادویی سینما بگسترانی...  
- منم متشکرم.



و یا به بیان تکرار سوژه‌هایی میپردازند که تماشاگر آرزو میکند ایکاش لااقل نگاهها تازه بود. غالب سینماگران جوان جشنواره‌ی امسال به بیماری کهنه‌ای به اسم سور رئالیسم زندگی یا فرایند زندگی دچار بودند. علت این امر هم روشن است که سینمای هشت از نظر امکانات صدا و محاوره در حلی نیست که فیلمساز و تماشاگر را ارضا کند. و میل به تجربه و تصویر در فیلمساز اولین انگیزه او در پیاده کردن ذهنیاتش بصورت فرایندی است. و از آنجایی که در پیاده کردن این ذهنیات به صورت تصویر عاجز است فیلم او ناخواسته ملاتمه‌ای میشود از افکار آشفته و درهم که به هیچ کاری نمی‌آید.

فیلم (حجاب) ساخته مهین در گریز خود دنیای یک کودک و مثل فیلم (بایز بی موسم) شیخ زاده که به اصطلاح مکاشفه‌ای است در ذهنیات یک فاحشه. اما آخر از همه این بحثها جشنواره امسال برخوردار از امتیازی بود که در دیگر سنوات کمتر به چشم میخورد و آن تماشاگر تربیت شده و فهمیده بود. تماشاگر که مثل ماست و لوبو و اخورده نمی‌نمود. و در مقابله با فیلمها جبهه می‌گرفت. فیلمهای خوب را تأیید و فیلمهای بد بهیستی مستهجن و توهین آمیز را باهو کردن جواب میگفت. نظیرش همان فیلم پر نونوگرافیک مستهجن و کثیف (مسیر ماه و خورشید) از فرانسه بود که با صورت زشت نمایشی خود بارها آه و ناله تماشاگر را بلند کرد که «پاپلی جان کجایی؟» به عوض فیلمهایی هم بودند که نکلونال تماشاگر دز طول نمایش فیلم در نمی‌آمد و در مدت زمان نمایش همه حواسها برای دریافت هر چه بیشتر حرف کارگردان روی پرده متمرکز شده بود در بین فیلمها به جرات میتوانستیم فیلم دلخواه و موافق طبعی پیدا کنیم. مگر این چند فیلم: اول فیلم (زرها) از فرانسه که با استفاده از دستهای زنانه و مردانه بر روی یک شکل حباب مانند، لحن عاشقانه‌ی فیلم رادر یک زمینه‌ی قرمز رنگ و رقص مرگ رادر یک زمینه‌ی سیاه با حرکات بجایی که به انگشتهای دست داده بود اثناء میکرد.

دوم فیلم (داستان ماهی) از اسپانیا که پرداخت بسیار ساده و صمیمی روی مضمونی صادقانه داشت. این فیلم بهم خوردن دنیای شاد و سرخوش یکجفت ماهی است که با ورود یک قلاب ماهی گیری و گرفتاری یکی از دو ماهی از از همم پاشیده می‌شود. و یک لحظه‌ی تأثر بار فیلم جایی بود که ماهیگیر متوجه میشد آنچه که صید کرده تکه کاغذی بیشتر نیست. از حالتهای ناشی متحرک زنده به حد کمال استفاده کرده بود. سوم فیلم (فصل دیگر) از فوکاسیان در دنباله‌ی خط همیشگی فیلم های این فیلمساز است. که این بار به اسلام روی آورده بود و هر چند آدمها همان آدمهای قبلی هستند و اینجا فقط

کلیسا است که تبدیل به مسجد شده فیلم چنان از فضاها و محیطهای خوش فرم در متن فیلم استفاده می‌کند که تماشاگر در یک لحظه به شك می‌افتد که مبادا فیلمساز محتوای خودش را بر اساس فرم ها بنامی کند در واقع این فیلم فصل دیگری است که بر این فیلم ساز جوان می‌گذرد.

چهارم: (ناسازشکار) از اسپانیا. یک نقاشی با حال و حساب شده که با لحنی بینهایت موزون به مسئله‌ی قالب ناپذیر بودن ناسازشکاری بخاطر در افتادن با جبر می‌پرداخت. صحنه‌ای که خوب پرداخت شده بود جایی بود که مهرهای مارک خورد و مو قالب شده به اعتراض بر میخیزند و همگی حکم یک دندان را پیدامی‌کنند و دستی را که مظهری از جبر بود می‌بلعد. پنجم - (ناتساره تغییر نمی‌کند) از ایتالیا هفت قسمت از کار جماعتی که قایقها و تورهای ماهی گیری برایشان منبع برکت است. فیلم حالت مستند گونه و گاه شاعرانه پیدامی‌کنند و حالت روحانیت عجیبی در سرتاسر فیلم موج می‌زند.

و بالاخره (رودزهر) ساخته کیانوش عیاری که می‌تواند نوید دهنده یک سینما ساز خوب در جمع دیگر سینماگران جوان ما باشد. عیاری در این فیلم با یکبار گرفتن دو شخصیت اصلی و دو شخصیت فرعی توانائی‌های لازم که برای نشان دادن استعداد ذاتیش نشان می‌دهد. فیلم از عشق و علاقه‌ی خاص آدمها تا احد ایتار محبتشان و جانشان به یکدیگر سرشار است تا آنجائی که شدت دوستیشان به اندازه‌ای است که ناخواسته به نابودی طرف منجر میشود. نکته‌ای که در باره عیاری اینجا قابل ذکر است دید حرفه‌ای است که گاه به گاه در فیلم پیدا می‌کند و آنرا از حالت ناپختگی بیرون می‌آورد و یک حالت کمال می‌بخشد. اشاره‌تان می‌دهم به صحنه‌ای که زن، فانوس را می‌خواهد همراه مرد بکنند: اول فانوس را روشن میکنند و بعد از اطمینان حاصل کردن از سالم بودنش، آن را همراه مرد میکنند.

فیلمسازان، امسال نگاهه میرایی‌ها داشتند و از دسترفتن لحظه‌ها و گذشته غبطه می‌خوردند هر چند این لحظه‌ها و گذشته‌ها خالی و مایوس کننده بودند. نوعی ایدئولوژی جوانان در بعضی فیلمها به چشم میخورد. گاهی فیلمها از ترکیب رنگهایی به شکل آستره و صوری - انتزاعی حاصل می‌شد و تصاویر پرابهام و پر رمز و رازی ارائه می‌داد که گریز گشایش فیلم را هیچکس جز کارگردان نمی‌توانست باز کند. در بعضی از فیلمها عناصر تا آن اندازه بر دوربین چیره گمی داشتند که به عوض اینکه دوربین آنها را دنبال کند آنها دنبال دوربین می‌گردند، و این دقیقاً به آن می‌مانست که مگسی دنبال شاهباز کند. بعضی فیلمها از نظر مدت زمان کوتاه بودند ولی خوب نبودند و این نشان می‌داد که حرفهای بعضی از فیلمسازان جوان در اختصار هم نمی‌گنجند! پاره‌ای از فیلمسازان نوعی سادیسیم سینمایی دچار بود که انگار از تداخل (سوپر) های بی‌مورد تصاویر و کار برد عکسی‌های

بیجای دوربین لذت می‌بردند. این فیلم سازان گاه آنقدر بلند پرواز هستند که کادر فیلمهایشان را فراموش می‌کنند و به موضوعاتی می‌پردازند که با امکانات سینمای هشت مغایر است و این مسئله گاهی اوقات آنقدر قوی ذوق می‌زند که تماشاگر را به شبهه می‌انداخت که مبادا جعلی صورت گرفته باشد و بایک فیلم ۴۵ میلیمتری با کیفیت هشت روبروست. جشنواره با پرسه زندهای گنجگاوانه‌ی جوانها به پایان میرسد ولی هنوز شعر فیلم سر فصل جشنواره (پاپلی جان) در گوشم زمزمه می‌کند: - کدام نسیم نواز شگر ....

در حاشیه جوایز (بقیه)

مورد بیماری قرار گرفت. پس می‌باید تلافی کرد و جایزه این یکی جشنواره را به خاکباران سپرد! چرا روحیه‌ی پروبچه های «هشت» را از هر گوشه‌ی دنیا که باشند خراب میکنید؟ چرا رفاقت بازها، نان و نمک خوردنها، خودی بودنها رادر سینمای هشت اعمال میکنید؟ از سه جایزه‌ی اول دو جایزه‌اش به فیلمهای هشت ساخته شده در سینمای آزاد، تعلق میگیرد. از دیپلمهای افتخار سه تایش را فیلمهای ایرانی می‌برایند که بجز «فصلی دیگر» استحقاق دریافت دیپلم افتخار نداشتند. با این خاصه خراجها، آیا اعتمادی در دیگر فیلمسازان ایرانی و خارجی میماند؟ اگر این جایزه دادن های به نحق بازهم ادامه پیدا کند، از همین حالا برگور جشنواره هشت فاتحه میخوانیم!

مکتبهای سینما (بقیه)

فصل گریز در جنگل رابخاطر بیابورد که اسی مثل یک دایه مراقب تیلی است: - ما جفتمون یک آدمیم. هر دو یمان در بریم. - هرچی ازت پرسیدن هیچی نگو، من عوض جواب می‌دم. - هیچوقت آبی را که راکدا بسته‌ای نخور ... ولی از آنجایی که فاجعه هیچگاه خبر نمی‌کند، روز دلوایی بزرگ اسی برای ادای دین انسانی‌اش به تیلی فرا می‌رسد. هر چند او هر از گاه نسبت به آیندگی خود و او سرد می‌شود. به این مکالمه توجه کنید، که چگونه اسی از نقطه نظر تعهد یا عدم تعهد بر ابر تیلی با خویش در جدال است: اسی: بخدا اگر تنها بودم آسودن زندگی می‌کردم، می‌تونستم به کاری پیدا کنم، سرماه بولمو می‌گرفتم می‌رفتم عیاشی و هر کاری می‌خواستم می‌کردم، ولی حالا چی، تور دارم؟! تیلی: اسی می‌خواهی برم تورا تنها بگذارم؟

اسی: کدوم جهنمی می‌تونی ببری؟ تیلی: خوب به جایی می‌رم دیگه! می‌تونم روی اون کوه به جایه غار پیدا کنم ... اسی: نه تیل این حرفرو نزن، من با تو شوخی کردم، عیب کار تو اینه که همیشه موشهارو می‌کشی. در فصل نهایی طبیعت گرایی فیلم به اوج میرسد.

تیلی از روی غریزی بی‌زبان، هسر ارباب را می‌کشد، و بدون آنکه از عاقبت کاربرد خویش باخبر باشد، بنا به خواست اسی خود را در نقطه‌ی میان علنها که قبلاً نشان کرده بودند، مخفی می‌کند، و مترصد شنیدن آواز کهنه‌ی مرگ می‌شود.

اسی، که کار دوست خود را تمام شده می‌داند، خود تصمیم به کشتن تیلی می‌گیرد، تا مبادا به روح حساس او خللی وارد آید. و برای سرگرم کردن او شروع به بافتن قصه‌های دوستداشتنی و مورد علاقه‌ی او می‌کند. از خانه‌ی خرگوشها، یک تکه زمین و یک بخاری گندمی آهنی ... و در همینجاست که اسی خود را از دوست باز نمی‌شناسد، و خود را تسلیم نیروهای مهاجم می‌کند.

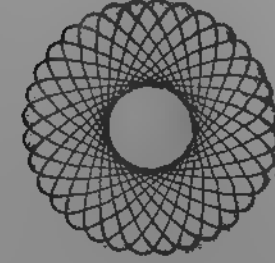
فیلمساز مکان وقوع فیلم را غالباً جنگل انتخاب کرده و این محیطی است که با آرامش و سکوت ظاهری و غفلتی درونی‌اش، دنیای آدمهای فیلم را بیشتر جلوی چشم ما می‌آورد.

در فصل ناتوانی از این فیلم نیز، می‌توانستیم حالتهای ارضاء نشده و کوفته‌شدگی جنسی را به آسانی سراغ بگیریم، و رشته‌های آنرا در قالب شور و سوسه‌ی که زن ارباب در دل کارگران تشنه و ارضاء نشده‌ی کارخانه برمی‌انگیزد، مشاهده کنیم.

شورش فیلم دوم میرلوحی نیز با بغلتم گرفتن همین فضا یعنی جنگل. به درون آدمهایش گریز می‌زند، تا نمایش کاملی از غریزی آدمها که همگی در یک حالت شك و ظن نسبت به یکدیگر بسر می‌برند ارائه دهد.

و به این منظور درام شکسپیر (اتللو) را مدنظر قرار می‌دهد تا جابرجا دلمه‌های خون را بی‌جهت بر زمین نقش بسته تصویر کند.

این فیلم نیز از یک سایه‌ی واقع گراییانه برخوردار است، و آن مربوط می‌شود به مسائل و دردهای خاص آدمهای پست چرخهای عظیم پیچ و دنده.



# تکنیک پردازشها، صمیمیت ها و

## خاکباران ساخته‌ی کیانوش عیاری

عیاری، به سابقه‌ی سالهائی که فیلم‌ساخته‌است، حرفه‌ای تر از فیلمسازان کماتور «A» عمل میکنند عیاری، دبستگی آشکاری به قصه گوتی دارد. و اینطور که بنظر میاید سرسودی سینمای قصه است.

قصه گوتی، به اعتقاد ما، آزادی اندیشه و خلاقیت یک فیلمساز «A» را درچار چوب قرار میدهد. چرا که میباید توانی دراماتیک قصه را رعایت کنی و به نتیجه هم برسی. و این، آزاده‌گی دوربین «A» را به تمکین از قصه وادار میسازد «خاکباران» حکایت دو مقنی ست. یکی پیر و دیگری جوان و هر دو مبتلا به تنگی نفس. که در آخر هم، جان خود را از دست میدهند. عیاری، کوشش میکند تا در قبال چنین قصه‌ای، به اسانیت‌انالیزمی رقیق در بیفتد. نگاه دومرد مقنی - از دوسل - در قوه‌خانه‌ی کنار جاده، گویای دردی ست که میکشند و خاموشند: هنگامیکه جوانانی بیخیال، سردری هم گذاشته‌اند. دومرد، جوانی را بکمک میگیرند. اما دیگر دیر است. آیا این جوان تازه واردم، سرفوشی جز تنگی نفس و عاقبت، مرگ خواهد داشت؟ همچنانکه گفتیم رعایت توانی قصه‌ای که در زمانی کوتاه، میخواهد یک نحوه زندگی را بررسی کند و به نتیجه و پیامی هم برسد. موجبی ست تا فیلم، ضربی بطنی و کم نفس پیدا کند. تغییر رنگ در فصلهائی از فیلم، اگر چه برای سینمای «A» بعضی نیست اما، بهر حال بی‌ایراد هم نیست «خاکباران» اگر لفاظیهای قصه‌ایش را نداشت، و همچون فصلی رفتار میکرد که دو مقنی باتازه وارد حرف میزنند و دوربین دور می‌ایستد اما نتیجه‌ی گفتگوی آنکه تماشاگر بشنود، معلوم میشود این فصل، حضور سینماست - فیلم خوبی میشد - و شاید خیلی خوب.

## \* مترو (ساخته‌ی: لوران پرنه - فرانسه)

متروهای بظاهر با قدرتی مهیب، میشکنند اگر شهادت و جسارت شکستن باشد «مترو» این تم را دنبال میکند. دروا گوتی چنین تم فشنگی، فیلمساز بیان راحتی را برنی‌گریند. بیراهه میروند. گو که به گفتن حرف انتخابش توفیق پیدا میکنند اما، آشننگی تصاویر، حالا به عملیاسه، طریق گفتاری درخور برای مایه‌ی فیلم نیست. مترو، در پاره‌ای از لحظات نشاندهندی شناخت سینمائی، فیلمساز است. به فصلی نگاه کنیم که جوانک با مرد عینک بچشم با آن هیبت مشخص‌اش در میافتد. در حالیکه آدمی بعلامت تسلیم رویه دیوار ایستاده است. مرد عینکی، با چند ضربه از یاد میاید. و مرد تسلیم، بی آنکه توجهی به آنچه می - گذرد داشته باشد همچنان تسلیم باقی میماند. تم این فیلم دربرگیرنده مفهومی خاص میتواند بحساب آید. که فیلمساز باگرنش چهره هائی مشخص و محتوای آگاهی دهنده، چنین برداشتی را تاکید میکند. فقط کاش، فیلمساز در برخورد با این مایه، رفتاری ساده‌تر میداد.

## \* سید عبداله (ساخته‌ی: عبداله

باکیده - ایران):

از همان لحظه‌های آغاز فیلم - تیتراژ - فضای مذهبی بر فیلم خیمه میزند: اسامی کادر سازنده فیلم در جوار شمایل میاید «و باکیده» بکراست وی فاصله، تماشاگر را با فضای فیلم، آشنائی میدهد. بکار گرفتن مکانهائی که نام شخصیهائی مذهبی را بر خود دارد -

مثل گرمابه‌ای که جوان، بساط واکسزنی خود را در آنجا گسترده است - در خلعت لحن مذهبی فیلم فرار میگیرد فیلم، تعبیر این حرف است که فقر و ناچاری، حتی، ریشه‌های محکم یک اعتقاد مذهبی را بلرزه میداندازد و باندیهائی از اینگونه را که فرصت محکم هم هست، تهدید میکند. جوانی، سرپرست خانواده است. باشغل مرده‌ی واکس - زنی که به یقین کفاف مخارج یک خانواده را نمیدهد. خواهرش میزاید. مادر خیال بردن چشم روشنی دارد. جوان به تکاپو میافتد. از دوستانش قرض میخواهد بیهوده است. به ناچار شمایل گرانیقیمتی را که نشانه‌ی توجه - شدید خانواده به مذهب است، به سمار میسپارد.

«باکیده» اعتنای مذهبی خانواده را هوشیارانه مطرح میکند: مادر، مدام اوراد مذهبی میخواند. جوان، سر وقت به نماز ظهر میرسد. تنها درین میان پسر کوچک خانواده، از این رفتار عدول میکند. رادیو را روی موج موسیقی پخش کننده میبرد و قتیکه چشم برادر بزرگترش را دور میبیند.

«شمایل» نشانه‌ی دبستگیهای ریشه دار دینی ست. و آنقدر عزیز که روش را با پارچه‌ی سفید توری پوشانده‌اند تا چشم ناپاک بر آن نیفتد. جوان از آنجا که «ندار» است پس مجبور میشود نفرین مادر و «عاق» شدن را بپذیرد و شمایل - اعتقاد مذهبی خانواده - را از خانه بیرون ببرد او، عقوبت چنین خطائی را، بر خود روا میدارد: سینه زدن، زنجیر زدن و دست آخر پشت دستش را با آتش سیگار میوزاند. و در جواب پرسش یکی از بچه‌های کوچه که میگوید: کجا؟ درمی‌آید که: جهنم! «باکیده»، مکان و گفتار را، بگونه‌ای طبیعی - نه تعمدی و تحمیلی برای پیشبرد حرف فیلم، به کمک میگیرد و فضائی تماما مذهبی را برقرار میسازد. «باکیده» آدمهای فیلم را می - شناسد. و به سادگی شان معترف است: فصلی که پسر کوچک بمادرش میگوید خود ماشین میخرم و ترا بسفر میبرم. بلافاصله تاثیر این حرف، در فکر مادر شکل آرزو بخود میگیرد: پسر که پشت فرمان نشسته و مادر با او حرف میزند این آرزو در تخیل مادر میگردد و جدا از واقعیت است. دوربین ایستاست و بی حرکت و لحن فیلم ساده که در مواجهه با چنین حرفی، پرداختی جز این مفید نمی‌افتد غمخواری «باکیده» حرمت می‌طلبد و توفیقش هم در بر گردانی آنچه که قصد گفتن دارد. حتی اگر حرفش را خیلی رو و باز مطرح کند. با ظرافت تصویری سینما، نزدیکی کاملی نداشته باشد.

## \* ... و دیگر فیلمها:

«فاتنری نور» ساخته «دی. ای. جونز» از انگلستان که بازی بانور بود بی آنکه ظرافتی در خود داشته باشد. برخلافش «فضا...» از «انریک لورمانزانو» ی اسپانیائی رنگ و نور را فشننگ به بازی میگرفت و چشم اندازهای زیبایی میساخت. این فیلم تجربه‌ی موفقی در زمینه رنگ نور بود.

«الان واین» ساخته «اچ کاسرود» - کانادا، گزارش بی‌نفس و نائی بود از موتور سواری که پرداخت خشک وی ظرافت آن، به کمالت باری‌اش دامن میزد. تماشاگر این فیلم خیلی حوصله میخواست. «رنگین گمان آفتاب» یک فیلم ایتالیائی ساخته «جیانی ریویو» به دلردگی کودکی میپرداخت که شاهد باران و ابرو عبور رهگذران چتر بلست گرفته است تا اینکه آفتاب از پس ابر سر میزند و کودک از دیدن خورشید، ذوقزده از خانه بیرون میدود. کار فیلمساز در حد چنین

مایه‌ای موفق بود و ساده گی‌اش بدل می‌نشت. «نوکتور» راما» از «ویم رایزر» بلژیکی حکایت بیگانگی ست و مردی ناهمخوان با دوروبرش آنچنان که گوتی دورا دور او دیوار شیشه‌ای کشیده‌اند بی ارتباط با خودی و بیگانه ... استفاده از دوربین روی دست، در القای فضای مضطرب زندگی مردمی سازنده دارد. و در کل فیلمبرداری این فیلم. در مسیر درونمایه حرکتی موفق دارد. دو فیلم «هر روز» ساخته «خوان کارلوس کریم» از آرژانتین و فراموش کردن آن ساعات اسپانیا، حرفی برای گفتن ندارند. این دومی تنها تصویرهای شیک مامانی داشت و جز این هیچ! روز سوم:

## \* تم و وار یاسیون (ساخته‌ی:

احمد ضابطی جهرمی - ایران):

کوشی برای تلفیق ریتم و معنا. معنائی که بواسطی ریتم خود را بروز میدهد. پیوند. سهم بسزائی از ساختمان فیلم را بعهده میگیرد. تصویرها با ضربی موسیقی‌ساز حرکت و سکون را میسازند. چرخ دهنده‌های قطار، حرکت دورانی آنها. نماهای ثابت از خط ریل. مردی تنها نشسته و چشم انتظار. تک تصویرهائی از درختی برگزیده و عریان. از ترکیب این تصویرهای جدا از هم. فیلمساز فضائی میسازد که سردوستگین و ملال آور است. فیلم سازنده‌اش را توانا به تکنیک و آشنا به امکانات سینما، معرفی میکند.

## \* ناسازشکار (ساخته‌ی: میگوئل

آلدرانو) - اسپانیا):

بیگمان، نقطه عطف روز سوم است. فکری درخشان که ساده و گویا، بازگو میشود. این فیلم عروسکی، حکایتی دارد. قصه کوتاه‌اش، بهانه‌ای ست تا حرفی عمیق بازگفته گردد: آدمهائی بی شکل در خطی مستقیم قرار گرفته‌اند و دستی تاج آنها را رهبری میکند. در این میان تنها یکی ست که چشم و ابرو دارد و از دیگران متمایز است. این چهره دار، از شماره خوردن - سازشکاری - برهیز میکند. با دستی که نشانه‌ی یک قدرت نامرئی حساس است به سبزه بر میخیزد. او کسی ست که نمیخواهد مثل همه باشد، مطیع و دست نشاند. در آخر هم فدای سبزه جوتی اش میشود. مرگ او، هشدار دهنده برای بی‌شکلان است. آنان نیز شماره هارا از پیشانی بر میدارند و پشت هم میایستند تا یکی شوند و میشوند بعد به شکل جنگ و دندان در می‌آیند و با دست قادر، رودرو میایستند این فیلم از پایگاهی خاص، حرف خود را میزند و خطوطی ساده، فکری زیبا را تصویر میکند ناسازشکار، به حق، و ورق برندی روز سوم یکی از بهترینهای جشنواره بود. درباره ناسازشکار، میتوان حرف بسیار زد.

## \* شاید همین دیاری خسته (ساخته:

محمد غلام حسین آبادی - ایران):

فیلم، حکایتی از یک غمخواری ست. جانی ویرانه با قلعه واره‌ای درهم شکسته از سالهای دور، حالا محل زیست جماعتی فرساف است، که از کوچک و بزرگ فرش میبافند با سردخانه هائی ویران که دوربین بی آنکه شعار دهد، بامکتهائی نه چندان پرتاکید، نداری آنان را بر رخ می‌کشد. در لحظاتی فیلم به گزارش صرف بدل میشود. فصلی که فیلم بر پیراستن تکه‌ای پوست تکیه میکند گوتی، گزارش است درین باره. همین دوگانگی لحن فیلمساز. به فیلم نقطه میرساند.



# هدیانه‌های سینمای «هشت» (بقیه)

## اناقی درمه (ساخته‌ی: وینچز واکوستینو-ایتالیا)

«اناقی درمه» در حد کار یک حرفه‌ای است، حتی اگر فیلم ۸ بسازد. دختری اسیر در پنجه‌ی یک زندگی سردوختی که حالا گذشته برای او خاطره‌های قشنگی ساخته است. این خاطره‌های عزیز که در ذهن دختر میگذرد، بواسطه‌ی لایبر رنگ شاخص شده است. زمان حال فیلم سیاه و سفید متعادل به خاکستری است. آنجا که گذشته شکل میگیرد. فیلمساز از رنگ سود میبرد. در وجود دختر میل به طفیانت تاجائیکه مینییم، وقتی مادر او را صدا میکند، بطرفش میبزد. این اما، اندیشه‌ی طفیان است. چیزی است که در او میجوشد اما شکل عمل بخود نمیگیرد.

وبعد دختر مطیع و بردموار، در پی مادر راه میافتد. از جمله فیلمهای خوب روز سوم بود. بایک فیلمبرداری و فضا سازی محشر که برودت حال و هوای زندگی دختر را باز مینمایاند.

### \*... و دیگر فیلمها ...

«ماشین ساعت» از بلژیک ساخته‌ی پیروان استین، سرگردان میان بیانی جدی و طنز که تعبیری بدست میداد از خلق و خوی میکائیلی آدهای امروز. فخری تارزد، ساخته‌ی فرهاد اعظم پور، فیلمی گرفتار در پیله‌ی روشنفکر بازی بود. که به تمدن همی رابطه‌ها و کردارها را ناشناخته میگذاشت تا از این راه، فیلم را دور از ذهن نگهدارد. و این تقاضای ما که لطفاً فضای سینمای هشت را به چنین فیلمهای گیج و گمی آلوده نکند! «زندانی» از مایکل پیرس، - انگلستان، آرزوی آزادی یک زندانی را در تخیل میپروراند و در همانجا هم خفه میکند. در لحظه‌هایی فیلمساز، خود را موفق نشان میدهد: مثل غذا دادن به زندانی از درچه پائین. و نگاه بی‌عطف زندانبان که فضای زندان را، برقرار مینماید «چون چشم در تاریکی» از توریج منصوری، تداخل تصاویر بود و بازی با دوربین و توجه به کمپزیون. نتوانست رابطه‌ی این فیلم را با قمرلوک وزیر، دریای و وایتکه چرا فیلم به او تقدیم شده است! «تجربه و جستجو در بار حرکت» از ایورونی فرانسوی که خارج از مسابقه به نمایش درآمد، همچنانکه از اسم فیلم پیداست حرکت تصاویر را در موازات ترکیب بایکدیگر نشان میدهد. نه کار تازه‌ای بود و نه موفق.

«دام» ساخته‌ی پیروان استین، - بلژیک، چیزی که میمانند کافیت، یک فیلم از هلند ساخته‌ی نوموس، «سرطان» از «آرمان زاین آناس» بلژیکسی، در حد جشنواره‌ای خود رانسان نمیدادند. چه ضرورتی است که قیمت تاین اندازه مورد توجه باشد؟

توضیح: از آنجا که این قلم، مجال نیافت تا در روز چهارم و پنجم جشنواره حضور داشته باشد، این دوشب را «هوشنگ گلمکانی» دنبال نموده است.

### روز چهارم

## تصاویر (ساخته‌ی: انتونپ مائتر - اسپانیا)

این، چندمین فیلم خوب اسپانیا نیست که در جشنواره دیدیم. «تصاویر» حکایت سفری طولانی برای دست یابی به سرزمینی به دور از هیاهوست. دوربین ابتدا به ضبط تراکم شهر و سپس مسیر راه پیمائی طولانی میبرد. در انتها، شهری بیش روست خالی و آرام که گوئی جنبنده‌ای در آن نیست. هنگام کاوش دوربین در شهر، موزیک - به ظاهر عرب‌انگیز. میکوشد تارمز و رازی در پس آن بگنجانند حال آنکه بی

## اناقی درمه (ساخته‌ی: وینچز واکوستینو-ایتالیا)

اناقی درمه، تصود برآورده شده بود. چند دختر و پسر جوان، سبکال و آسوده، در ساحل دریا می‌دوند که انگار به پرواز درآمده‌اند. در آنجا که راهی بر طول را در پیش آمده‌اند، آنگونه که می‌خواهند زندگی کنند. بی دغدغه و به دور از هرگونه قید و بندی از آن گریزان بوده‌اند.

آنگاه دوربین که تا آنجا همراهشان بود، آنها را ترک میکند و بحال خود، رهاشان میکند. «تصاویر» یکی از معدود فیلمهای خوب شب چهارم بود.

## به کلاغ پیر بگو... (ساخته‌ی: رشیدداوری - ایران)

نوستالژی، یکی از تنهای مورد علاقه‌ی فیلم سازان آمانور ایران، این بار نیز دستمایه فیلم «به کلاغ پیر بگو...» شده است. موضوع فانتری کلاغ خبرچین که شکایت بچه‌های شیطان را نزد والدیشان میبرد، فکر خوبی است که میتواند فیلم خوبی هم باشد اما نیست. برادر کوچک، خبرچینی کلاغ را باور دارد و در روایتش دنبال راهی می‌گردد تا با جلب محبت کلاغ، او را از خبرچینی باز دارد اما برادر بزرگتر به قسم این موضوع واقف است و خود را با «روروت» مشغول میکند و هنگامی که دروغ بودن این مسئله را به برادر کوچکش میگوید، او نیز یک «روروت» می‌سازد و در همان حال با شنیدن صدای کلاغ، پوزخند تمسخر آمیزی میزند که یعنی به آگاهی رسیده است!

تصاویر بد، بازیهای بد، نور پردازی بد و متناقض، صدا پردازی بد و به طور کلی پرداخت ابتدائی فیلم، به کلاغ پیر بگو... را یکی از فیلمهای بد جشنواره معرفی میکند.

## ناتساره تغییر نمی‌کند (ساخته‌ی: اتوره فره‌تینی - ایتالیا)

این نیز یکی از فیلمهای خوب شب چهارم بود. یک مستند درخشان از زندگی ماهیگیران یک شهر کوچک سواحل ایتالیا که خوب دیده و خوب هم ضبط کرده‌است.

«ناتساره»، اسطوره مذهبی مردم مسیح، نامیست که بر قایقی نهاده شده است. قایقی درین قایقهای دیگر. مردها بدریامی روند. زنها، بچه‌ها و پیر مردهای مفلوک میمانند. زنها در ساحل، در جلوی خانه هایشان مینشینند. منتظر و چشم به دریا که مردشان باز آید. صیادان چون می‌آیند، زنها بکمکشان می‌شایند و پس از آن فرصتی است برای اندکی استراحت: روی شهای ساحل، روی نیمکت‌های کنار خیابان در کم‌کش آفتاب و در کافه شهر پس، باز باید به دریا رفت، چون همیشه.

«اتوره فره‌تینی» با گرفتن تصاویری زیبا بدون تاکید بسیار بر هیچ موردی، شمائی کلی از ماهیگیران ایتالیائی بدست میدهد که در عین حال بسیار تأثیر گذار است. «ناتساره تغییر نمی‌کند» به مردان دریانوردیم شده است.

## گر گور به ماه میرود ساخته‌ی: بی. ای. ماس (هلند)

یک فیلم ساده با فرم و محتوای ساده که برای کودکان ساخت شده است و در حد فهم کودکان موفق جلوه میکند.

## میسپلین آ. یو. ب (ساخته‌ی: آرمان هسل - بلژیک)

فیلم، به عنوان یک کار آماتوری که در پی تجربه کردن تکنیک است، قابل قبول مینماید حال آنکه، میکوشد بار طنز را نیز به دوش بکشد که ناپختگی طنز، این فیلم لفظ به عنوان یک اثر تکنیکی مطرح میکند.

## مربع‌های موزیکال (ساخته‌ی: ام. کنت انگلستان)

تجربه‌یست برای بازی بارتک و نور که ظرافت آن در حد چشم‌نواز بودن، فیلمساز را در تصاویری که تنها برای دیدن آفریده است و نه چیز دیگر، موفق جلوه می‌دهد.

## مهاجران (ساخته‌ی: فرانکو پیاولی - ایتالیا)

انتخاب شایسته‌یست این سیاه و سفید که در حد قابل قبولی در توجه مقصود، موفق میشود و سوری مردمگی روابط آنها را بنمایاند.

فیلم در شلوغی یک مترو میگذرد. مسافرانی که منتظرند، آدمهایی که می‌ایند و می‌روند و در عین برخورد های فراوانشان، بایکدیگر بیگانه‌اند. این تنهایی در جمع که هسته اصلی فیلم است. بخوبی پروراند و تماشایگر القا میشود.

## گذشته‌های متروک (ساخته‌ی: مژگان منیعی - ایران)

## مژگان منیعی - ایران: خارج از مسابقه

شمخواری برگزیده و یادآوری آن، توام بالحنی عاطفی که نظیرش در اغلب فیلمهای دیگر ایرانی مشاهده شده است، دستمایه‌ی مژگان منیعی در گذشته‌های متروک است. با این حال، با تمام حس و قابل پذیرش بودن که میتواند چنین دستمایه‌ای داشته باشد، این فیلم نمیتواند احساس برانگیز باشد و لااقل از این حیث، فیلمساز موفق نیست که گمان نمیکنیم قصصی جز این بوده باشد، پس هیچ.

## W.R. (ساخته‌ی: خواناسویر آنا - تونی سویر - یوگنی بونت - اسپانیا)

اینهم تصاویریست برای بازی بارتک و نور که تنها در حد یک تجربه میتواند پذیرفتنی باشد و نه غیر از این. رودزهر (ساخته‌ی: گیانوش عیاری - ایران)

رود زهر نیز همچون خاکباران، ساخته‌ی دیگر عیاری، یک سینمای کاملاً قصه پرداز است بدون این که فیلمساز، اصل تصویری بودن - لااقل این نوع سینما را

بسیار بر هیچ موردی، شمائی کلی از ماهیگیران ایتالیائی بدست میدهد که در عین حال بسیار تأثیر گذار است. «ناتساره تغییر نمی‌کند» به مردان دریانوردیم شده است.

دوربین قرار بدهد و فیلم رنگی را توی دوربین بکارد و دقیق خسته کننده‌ای را با نشان دادن فرو رفتن خورشید و فرار کردن گورخر و اسب سواری جناب خورشیدرو ، بخورد ملت بدهد و لابد دقیقه‌ای ده هزار تومان هم دستخوش بگیرد!

راستی چرا «علی حاتمی» آن همه بازیگر ورزیده و استخوان خرد کرده را دور خودش جمع کرد و با تکرار اندر تکرار صحنه‌های مشکل و توانفرسا به خود و همکارانش فشار وارد آورد که بتواند سلطان «صاحبقران» را آنطوری که بایسته و شایسته است، تحویل تماشاگر چشم‌انتظار بدهد... درحالی که میتوانست در نهایت فراغت بال و آسودگی خیال همچون سازندگان سریال «تخت ابونصر» رضایی فر را ظاهری اصفهانی وار بدهد و بی دلیل و با دلیل «تکه» های اصفهانی نوی دهانش بگذارد و یک نوشته تقریباً تاریخی را تبدیل به معجونی فکاهی نخته حوضی کرده و به خلق خدا قالب نماید!؟

راستی این با نا مو نشان‌های سینما و تلویزیون را چه شده که ناگهان چوب جراج روی گذشته و موقعیت و موجودیت خودشان زده‌اند و لابد خوب سودی هم از این رهگذر برده‌اند!؟

سازندگان سریال بی بدیل «سک عیار» واقعا چگونه فکر کرده‌اند که آن گورخر «یابو» وار رایکھوول کرده‌اند توی بیابان و جوانکی را در اوج ناشیگری در سواری و کمنداندازی، انداخته‌اند دنبال و دقیق ارزشمندی از وقت مردم و پول تلویزیون را که فی الواقع همان پول مردم است، اینگونه به باد هوا داده‌اند!؟

آبادر سریال سک عیار و یحتمل در زمان سک عیار (که البته افسانه‌ای بیش نیست) خورشیدها آنقدر طولانی و باناز و کرشمه در افق مغرب فرو می‌شده‌اند یا دریافت دقیقه‌ای هشت نه هزار تومان پول بی‌زبان بابت ساختن فیلم رنگی «چنین خرامان خرامان فروشدی ربابت شده ۱۹

و آیا واقعا در قسمت اول سریال سک عیار به تماشاگر چه داده‌اند؟ یک ساعت برنامه‌ی تلویزیونی، همین فرصت را به آدم میدهد که به تماشاگر بگوید خورشید رو دخترک را دید و عاشقش شد و به بستر بیماری افتاد و بلند شد؟ همان دخترکی را که سازندگان محترم شایع کرده‌اند خیلی هم ماهر و وزیبا و جووریوش است!؟

آیا سریالی که به صورت فیلم تهیه میشود و خارج از استودیوی کوچک تلویزیون می‌تواند ساخته شود. شایسته است که در چهارچوب چهارتاخته پاره و گونی و مقوا و رنگ و چسب، این همه محصول بسته و خفته، تهیه شود!؟ چرا این سریال را ضبط و تدوین نکردند و آن همه پول را بیاد هوا دادند!؟ آیا هدف مرحوم «صادق هدایت» از نگارش «تخت ابونصر» نوشتن یک

اثر فکاهی و بورسینه و پایه بوده است که هنرمندی چون احمد شاملو در هنگام تنظیم سناریو، یک نوکر فضول و لایتجیک را با لهجه‌ی بظاهر اصفهانی و در واقع لوس و بی‌نمک «مقبلی» در لابلای قصه‌ی واقعه جاسازی کرده و سپرده دست کارگردان!؟ تو مو می‌بینی و من پیچش مسا! تخیر آقا جان، این جنابعلی هستی که باید پیچش مورا ببینی و نگذاری دوستان محترم هر بلائی که دلشان میخواهد به سر این موی بی‌بنا و مظلوم بیاورند!

اصلا اینها که آمده‌اند و این دوسریال را ساخته‌اند چه کسانی هستند؟ آیا دست‌اندرکاران گرامی، اینقدر در خواب و خیالند که دیگر حال و حوصله و بیش تمیز دادن «خس» را از «من» ندارند؟ آیا همینکه یک نفر بگوید من میسازم و دوتفر بگویند ما کمکش می‌کنیم برای مسئولین سریال‌سازی تلویزیونی کافیت؟ مفا مسئول که جای خود دارد، ولی آیا تماشاگر معمولی و عادی که قبلا سریال‌های سیاه و سفید سلطان صاحبقران و آتش بدون دود و دلبران تنگستان و آن همه کار قشنگ و خوب رنگی‌ها را در همین تلویزیون خودمان دیده، نمی‌تواند تشخیص بدهد که حالیه در لباس رنگارنگ و برزق و برق، دارند بهش بنجل‌قالب می‌کنند؟

پول را به دست چه کسی داده‌اید... کسی که اسب را رنگ می‌کند و بهش میگویی گورخر!؟ امکان را در اختیار چه کسی گذاشته‌اید... کسی که ده دقیقه وقت مردم را با کاشتن دوربین در زاویه افول یک خورشید، گرفته و حالا دارد توی لابد منزل پسر جیروتش، بریش من و مامی‌خندد و ترم هم برای خواسته‌هایمان خرد نمی‌کنند!؟ چه غافل بودیم آنگاه که به کارهای صدآقا و اقارماد و شمی خانوم و سرکار استوار و علیمردان خان و غیره و ذالک... ایراد می‌گرفتیم و دلمان خوش بود که این فصل طولانی و سردسریال‌سازی بهر حال به فصلی پر بار و سبز و بهارگونه میرسد که پیداست اگر قرار باشد برسد به این زودی‌ها نمیرسد!!

عاقبت موسیقی (بقیه)

و بایستی یک ایدئولوژیک باشد و به خلاقیت در موزیک بپردازد. اندیشه‌های خود را به نت‌های موسیقی برگرداند نه شیه‌باز و بفروش‌ها و مقاطعه کاران در قالب آنتکادر شده‌ای در خطی که خواننده میخواهد به ضرب و زور و عرق ریختن سر و ته آهنگ و ترانه‌ای را هم بیاورد و دست خواننده‌ای بدهد که حتی روحانی از نوشته‌ها هم بلد نیست. این به عهد کلیه دست‌اندرکاران موسیقی است که با بالا بردن دانش حرفه‌ای خود تحولی نیز در موسیقی ایرانی ایجاد کنند. در حال حاضر شاید عده‌آهنگسازان، ترانه سربان و خوانندگانی که در کار خود تبحری دارند و کارخان و اجدا رزش‌های هنری - فرهنگی میباشد از تعداد انگشتان دست تجاوز نمیکند. به امید

روزی که شمار این عده قابل تخمین زدن هم نباشد!

● بحث پیرامون جنبه‌های مختلف موسیقی ایرانی میتواند بایک ادامه منطقی از سوی کلیه دست‌اندرکاران مسائل هنری و صاحب نظران راهگشای مسائل بسیاری باشد. این رپرتاژ را نقطه پایانی نمی‌نیمیم به امید اینکه در آینده با شرکت شما در یک بحث مستدل و مبتنی بر اصول و احتراز از خصومت و رزی‌های شخصی با تلفیق نظرات متضاد و ارائه راه‌های منطقی مسیری بیابیم که موسیقی ایرانی را از نیمه راه رسیدن به پرتگاه ابتذال به کانال‌های معقول و قابل پسندی که شایسته موزیک غنی ایران است برگرداند.

سینمای کمندی (بقیه)

جزیل به گذشته شروع میشود، و طی آن تماشاگر را در جریان آمده‌های حول و حوش بورس قرار میدهد:

- عمو نیکیلا با آن خدمه‌های مخصوص
- عشق عمیق! مادر بزرگ و پدر بزرگ، در خلال نگاههای غضب‌آلودشان بیکدیگر.
- مادر، که با اندازهای مدرج هندسی نان درست میکند.
- پدر، که تنها ثروتش تکه زمینی است که در جیب میگنجاند.
- مرد بیوه‌ی ایتالیایی!... پسر که از پدرش پیرتر است! و...
- بعد از این مقدمه، آن، چون کودکی کنجکاو، که در ضمیر خود، رده‌زبان «آیا» و «چرا» را جستجو میکند، تماشاگر را سوال بیچ میکند که: آیا خدا وجود دارد؟ و آیا مادوباره زنده میشوند؟ برای بورس - این کودک پایه سن گذشته - آتش گرفتن یک جنگل، یا جدا شدن یک دریا کافی است که به وجود خدا

ایمان بیاورد. و وقتی در پایان، فرشته‌ی باو عده‌های تو خالی، او را فریب میدهد که بچرم بوعقصد ناپلئون تیرباران نخورد شد، بورس ظاهر را دلیل قانع کننده‌ی برای اثبات این شبهه میباید. ولی امان از وقتی که فرشته هاهم دروغگو از آب در بیاید!

مرگ، بار دیگر داس بدست درمعبور می‌گردد. از نقطه نظر بورس، مرگ اگر هم که پایان زندگی باشد (که نیست)، لااقل سطح مخارج زندگی را که پائین می‌آورد! باز سازی‌های آن از سینما و ادبیات کلاسیک، از دیگر تمهیدات وی در «عشق و مرگ» است.

مثل صحنه‌ی نشستن گلوله‌در شیشه‌ی عینک یک سرباز. به عینه فیلم‌رژمانا و یونتمکین - و ایضا فصل دونل بورس با معشوقه‌ی کتس - به سبک دونل «کت پیر» در «جنگ و صلح».

سینمای آن وقتی پیچیده‌تر میشود که در نظر داشته باشیم، فیلم وی ملامتی از تمامی نقطه نظرهای وی نسبت به فلسفه از «سقراط» تا «برشت» است: - آنجا که بورس با مطرح کردن اصل فایذیر بودن آدمی به منطق صفراء کبرای سقراط استناد میکند، و درجایی دیگر با استفاده از فن فاصله‌گذاری برشت، خطابه‌ی جانانه‌ی روه دوربین (جمعیت) ایراد میکند.

بابک چنین فکری و ایده‌ی، عشق و مرگ، به هیچوجه با معیارهای عادی فیلم‌های کمندی قابل ستجش نیست، بخصوص که سوای هندی این گفتگوها، فیلم، ادعانه‌ی است در بیهودگی جنگ، مذمت آدمی و بی حاصل بودن روابط فرساینده‌ی جنسی، که لعاب سیاسی از طنز روی آنرا پوشانده، و تصاویر موجزی چاشنی آن گردیده.

□ ادامه دارد.

بیامی برای (بقیه)

شبه این گفت که: مگر من به شما چه کرده‌ام که برنامه‌ام را کوبیده‌اید؟ آیا برنامه‌ی جنابعالی آبگوشت بوده که بنده آنرا کوبیده‌ام؟

در نمانی بنده برنامه کسی را نمی‌کوبم و فقط نظرم را می‌نویسم و حتی خوانندگان مجله هم اگر اعتراضی داشته باشند میتوانند برایم بنویسند تا نظرات آنها هم چاپ شود تا به اصطلاح تنها به قاضی نرفته و راضی برنگشته باشم. برای جناب غیثیان هم چنین امکان ابراز عقیده‌ای وجود دارد که ایشان گفتند نمی‌خواهند از این امکان استفاده بکنند.

۴ - در ثانی، بنده خیلی خوشحال میشوم اگر هنرمند یا مسئول یا دست‌اندرکاری به نوشته‌های من درباره کارش ایرادی دارد، پیش بیاید تا اگر سوء تفاهمی پیش آمده باشد، برطرف گردد. مامیخواهم قلمی در جهت بهبود برنامه‌ها برنیمو با کسی هم پدرکشتگی و سرچنگ‌نداریم. حرفمان را می‌زنیم چون فکر می‌کنیم حق است و اگر کسی به صافدانه‌بودنش اعتراضی دارد، بفرماید جلو و واقعیت را عیان کند چون ما «فکر» میکنیم درست می‌گوئیم و البته که بعید نیست اگر اشتباه کرده باشیم (که کمتر ممکن است)!

۵ - ولی گذشته از تمام این حرفها، آیا واقعا شما هم فکرمی‌کنید برنامه آقای غیثیان که قبل از اخبار شب یکشنبه عید فطر پخش شد برنامه‌ی خوبی بود؟ البته اگر یادتان مانده باشد و یا اصلا تماشايش کس کرده باشید!؟

## تکنیک پردازشها (بقیه)

مدنظر داشته باشد. سوژه فیلم نیز قابلیت‌های بسیاری برای تصویرگرانی دارد اما، بجز در آخر فیلم، عیاری از آن باز میماند.

... و بقیه:

□ در این شب دو فیلم دیگر بنامهای «شت» ساخته‌ی مانوئل دلاندا از مکزیک و زمان تغییر یافته از باروس دافوسکا از برتقال نمایش درآمد که جنبه‌های قابل‌بررسی دارد.

روز پنجم

## جاشو (ساخته‌ی: فتح‌الله‌عابدی - ایران)

□ یک مستند «بی‌خیال» از کار چند آدم‌سواحل جنوبی ایران برای تعمیر قایق. بی‌خیال از آن جهت که این فیلم بیشتر به فیلم‌های خبری نزدیک است نام‌ستندی که فکر فیلمساز هم در آن دخیل باشد. مردها روی قایق کار می‌کنند، ظهر استراحت میکنند، بعد از ظهر کار میکنند تا غروب شود و کار را تعطیل کنند. حتی زوایای انتخاب شده هم فیلم‌های خبری را تداعی میکند و اما از دریچه‌ی دوربین است که تصاویر را می‌بینیم نه دریچه چشم فیلم ساز، که این، برای سینمایی که نمیخواهد دیده‌شده باشد، یک عیب است.

## بیشترین چیزی که میتوانند بگویند (یرناگوتسی - بوگانو - رومانی) ایتالیا - خارج از مسابقه

□ فیلم همواره است برجنگ که به فکاهی می‌گیرید. بیش از نیمی از فیلم را مستند هائی از جنگ جهانی تشکیل داده و مابقی را ساخته‌های فیلمساز که جرفش در آن نهفته است اما، همه چیز قراردادی برگزار شده و برای هجو جنگ، از معمول‌ترین شیوه‌ی رایج استفاده کرده است: لودگی سربازان.

## امیال سر کوفته (ساخته‌ی: خوان مانس - اسپانیا)

□ جوان تازه بالغ از پشت پنجره، نظاره‌گرد خترست که امیال خفته‌اش را بیدار میکند و چون به او دست نمی‌یابد، تنها به رویا دل خوش میکند اما چون از خواب بیدار میشود، خرم را برنفل میبیند و دست خود را کوتاه... فیلم بر خلاف تمش، ریتمی تند دارد که با حال و هوای فیلم متناقض است. از این رو، در حد فیلم‌های دیگر

## جنجال تازه (بقیه)

## بیک ایمانوردی چه میگوید:

در تماسی که خبرنگاران ستاره‌سینما بایک ایمانوردی داشتند، بیک ایمانوردی در مورد اختلافی که روی داده اظهار داشت: برای من نوشتن نام در اول و آخر پلاکات و آفیش فرق چندانی ندارد، چه آنها که مرا می‌شناسند بخوبی در یافته‌اند که من در چه موقعیتی در سینمای ایران قرار دارم.

کشورش که در این جشنواره نمایش داده شد نبود گرچه از نمد (ساخته‌ی: امیر زرگان - بسیاری فیلمها بهتر بود.

ایران):

## حدود خلیج (ساخته‌ی: مایکل مینارد - فرانسه) صامت

□ انگار تکه فیلم‌های بلاصرف را از زباله دانی درآورده و بهم وصله کرده‌اند. درماندیم که این چیست و عجیب آنکه فیلم، جایزه‌ای هم میبرد!

## عقرب (ساخته‌ی: پیر بورژوا - بلژیک)

□ تنها تصاویر زیبا و تکنیکی دیدنی داشت که در بسیاری از فیلم‌های آماتوری ایران دیده نمیشود و در عوض سینماگران خارجی - غالباً - در حد قابل قبولی در فیلم هایشان مشاهد می‌شود.

موضوع فیلم که نه، اما حرف فیلم تکرار است و باز میماند همان تصاویر زیبا که بیش از هر چیز در عقرب بچشم می‌خورد.

## آوار شب (ساخته‌ی: مهدی صباغزاده - ایران) خارج از مسابقه

□ صحن ختای بود برای جشنواره و این سوز که در خیل این همه فیلم‌های بی‌ارزش چرا باید «آوار شب» خارج از مسابقه باشد؟ سه جوان، گم‌کردم راه و سرگردان شب را در اتاقکی میان بیابان می‌گذرانند. از همان آغاز، کبریتی که فقط یک‌بار میتواند شعله خیز باشد خبر از فاجعه‌ای میدهد و مسموم شدن یکی از آنها، به تکوین فاجعه کمک میکند.

غریبه‌ای با چراغ پر نور تر (که در کادری سراسر سیاه، نور چراغ توری را حاکم بر فائوس می‌بینیم)، راهی پیش پایشان می‌گشاید و خود جان میدهد. مغز متفکر این سه تن - با آن عینکش - به جستجوی مفر میرود اما، راه آن نیست که به او نشان داده شده‌است. تاریکی، آواز شب را بر سرشان فرو میریزد و تصاویر سیاه و سفید فیکس شده‌ی بیابان نیز به طور معجزی به القای این مفهوم کمک میکند.

آوار شب، فیلم خوب است که - بازم تکرار میکنیم متأسفانه خارج از مسابقه نمایش داده شد.

## ارگستر تفریح ملی کند

## (ساخته‌ی: پیر و پینتور - جیانی ملی کالیاری - ایتالیا):

□ یک کار ساده‌ی تجربی، تلفیقی از نمایش زنده و عروسکی است که در حسادگی کلام، حرفی ساده هم دارد بدون اینکه حرف و بیامی داشته باشد.

□ مستند نسبتاً خوب است از نمد مالی بچه‌ها در خوزستان. زرگان، که برخلاف بسیاری از سینماگران آماتور، فیلمش از تکنیک خوبی برخوردار است، کارگاه نمد مالی و کارگرانش را بخوبی تصویر کرده است. بخصوص لحظاتی که موزیک ریتمیک فیلم، با تصاویر انطباق پیدا میکند، بسیار دیدنیست.

## آدم ماشینی (ساخته‌ی: امیلی اوگوئت فیلیپ - اسپانیا):

□ حرف و مضمون، هر دو، تکرار است و بیان ابتدائی و مستعمل فیلمساز نیز تکراری بودن آنها را تشدید می‌کند. مسئله‌ی ماشینی شدن عواطف در جامعه‌ی صنعتی موضوعیست که از جانب فیلمسازان بسیاری پرداخت شده‌است و بخصوص یادآوری نمونه‌های خوب آن «آدم ماشینی» را بیرنگ میکند.

## معدنچیان (ساخته‌ی: خوزه مانوئل لیما - پرتغال):

□ لحظاتی دستچین شده از زندگی کارگران معدن بهنگام کار که بخاطر عدم دقت کافی در حد یک فیلم گزارشی باقی میماند.

## بالکن (ساخته‌ی: داریوش عیاری - ایران):

□ بازم لحن عاطفی فیلمساز، او را از پرداختن تمام و کمال به فرم باز می‌دارد که در این میان بازماندن از حفظ همین لحن نیز، عاطفه را بی‌رنگ میکند. عیاری بین فرم و محتوای سرگردان مانده است.

□ در این شب دو فیلم دیگر به نام‌های نمایش خاطره انگیز، ساخته‌ی ساوترن ساند (از انگلستان) و حرکات سکون، ساخته‌ی ژان کلود دوئور (از بلژیک) نیز نمایش داده شد.

□ متأسفانه - یا خوشبختانه! - بدلیل نِسوانستیم فیلم‌های آخرین شب جشنواره را ببینیم. متأسفانه از این جهت که قصد داشتیم بررسی کاملی از تمام فیلم‌ها داشته باشیم که نشد و خوشبختانه به این خاطر که با توجه به فیلم‌های نمایش داده شده در شبهای قبل و اوصافی که از تماشاگران شب ششم درباره فیلمها شنیدیم، گمان نمی‌کنیم چیزی را از دست داده باشیم.

مشاهده کرده‌اید که یک فیلم من با فروشی معادل سه میلیون ریال در یک هفته نمایش تعویض می‌گردد و بلافاصله فیلم بعدیم با فروشی بیش از سیزده میلیون ریال مواجه شده و سه هفته روی اکران میماند. همین علت دیگر از من گذشته است که نام من در کجا قرار گرفته باشد چه بسیاری از کسانی که اینک شهرت و محبوبیتی دست یافته‌اند در کنار من کار خود را آغاز کرده‌اند اما علت آنکه من اقدام نکرده‌ام و می‌خواهم حق خود را بگیرم و از حقوق خود در سینما دفاع کنم آن است که نیاستی از خوش‌نیتی و دوستی افراد در سینما سوء - استفاده‌شود و حقوق هر کس بایستی بجای خود محفوظ و معین باشد. من در این مورد اقدام کرده‌ام و سخت تلاش خواهم کرد که بتوانم بر اساس ضوابط و قوانین موجود و قراردادی که جهت بازی در فیلم بسته شده رفتار خود زیرا هر یک از طرفین در صورت عنول از قرارداد بایستی مبلغ دو میلیون ریال بطرف دیگر پرداخت نماید. من برای این منظور وکیل گرفته‌ام و در صورت لزوم پرونده‌ها را دادگستری مطرح خواهم کرد و برای حفظ حقوق دیگران پرونده را تعقیب خواهم کرد. شك نیست فریدون ژورک کارگردان و تهیه‌کننده فیلم نیز در مقابل اظهارات



# متروپل

بریتیت باردو و ناتالی دلون ستاره های دوست داشتنی سینمای فرانسه در این فیلم غوغا پیاکرده اند



## توقف در سینما (بقیه)

کردیم آرام گرفتیم و مثل بوکسوری که نزدیک است ناک اوت شود، منتظر ضربه آخر حال به گفتگو درباره ی سفر بنشینیم و تحمل کنیم، ضربه های سخت واقعیت هارا..... حرف هایی را که بازگو گر دنیای پیچیده ی ذهن یک فیلمساز مولف است و روشنگر.... سفر، فیلم کوتاهی که برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ساخته شده است مثل عمو سیلو، یکمان من درکل، فیلم تلخی است. جام شوکران است، در سینمای ایران..... فیلمی که خیلی تلخ بود، تلخ تر از «رگبار» (البته رگبار زیاد هم تلخ نبود)، فیلم سفر، گرچه کوتاه تر بود از رگبار، اما بنظر میرسید که در این فرصت کم، فیلم ساز میخواهد حرف های بیشتری از رگبار در آن بزند، یعنی چند نوع بیانیه داشتن، در حالیکه رگبار روانی ساده داشت و منطقی که هر که دلش خواست و توانائی ذهنی اش را داشت، بتواند به سادگی با آن ارتباط برقرار کند و حرف فیلمساز و بیامش را درک کند و بگیرد... کافی بود کمی روی نمادهایش بیاندیشد و زحمت فکر کردن را بخودش بدهد، (مثل پلان آخر فیلم که قضیه رفتن آقای حکمتی را مطرح میکرد، و هفت قدم راه رفتن، در پی کسی که می رود، سر بزیر انداختن و دعا خواندن.

شاید کافی است که تو بدانی اینها را... (ولی ایجاد ارتباط با سفر، (لااقل با یکبار دیدن)، چندان هم ساده نیست، در سفر، حرف خیلی زیاد بود، مثلا در پلانی که درشکه چی دارد از دست می رود، (سقوط کرده است و نابودی مطلق، مثل فرورفتن در باتلاق باقی مانده است)، این کمی هم پهلوان اکبر میمیرد را بیاد می آورد و فرهنگی که در حال از دست رفتن است و به افکار آنها چنگ انداخته است که بقای باشد اگرچه خیلی کوتاه مدت ...

حال اگر باز هم به دامن کلمه فرهنگ نجسیم، میشود به گذشته (که شامل فرهنگ هم میشود)، تعبیرش کرد و بسیاری نمادها و سمبل های دیگر که هر یک نشانه ی مبغی اند، قابل بحث ....

بیضانی: فیلم چنان که شامی گویند، صرفا راجع به این نکته حرف نمیزند، فیلم در واقع بیانگر زندگی دو کودک است و سفرشان در جستجوی یافتن چیزی که بی جوی آن اند. بعنوان یک «خواست» یا آرزو، و راجع به بستگی آن دواست و سفری که با پیش رفت تدریجی، تلخ تر میشود و بصورت تمثیل هایی از آینده آن دو در میاید. نمودی از آینده آنها، چیزی که انگار هست (و آنها نمی خواهند باشد)، آدمهایی را که در سر راه خود می بینند، کسانی هستند که بسور ریخته میشوند، در حال مرگ اند، فرو میریزند و چیزهایی از این قبیل، اینها

همه تمثیل هایی از آینده اند، آینده ای که خوشایند این دو جوانی جستجو گر نیست. و به همین سبب است که دنبال پدر و مادر یکی از آنها میگردند، این جستجو و سفری که جستجو را در خود دارند، در واقع بازگویی «فرار» آنها است از ناخوسته هایشان.

علیرضا وزل: در اینجا است که فیلم کمی هم در برابر و نمایش سمبل ها، به نوعی اغراق گوئی قابل درک میگردید.

بهرام بیضانی: بله، در نتیجه همین فرار جستجو گرانه است که فیلم تقریبا از روال معمولی و منطقی زندگی روزانه دور میشود و وارد یک دنیای اسطوره ای میشود که «بعد» های آن یا «بعد» ها در آن تدریجا و مرتبا بزرگ و بزرگ تر میشوند. مثلاً آن و آنشغال هایی که دور ریخته اند، و چیزهای دیگر سر راه شان که بعدی افسانه ای میبایند و آدمها و بدبختیها و تیرگی هایی که باید از آنها برید و دور شد، مرتبا بعدی بزرگ تر پیدا میکنند.

علیرضا وزل: بنظر میرسد که فیلم گویای توانائی بریدن از این تیرگی ها باشد، البته بگذریم از حرف آخر که نوید خسته نشدن و جستجوی دوباره را میدهد که «باز هم تلاش خواهیم کرد»، بقیه ی نشانه ها چیزی از امیدواری بدست نمیدهند... (شاید از سر نوشت مختوم!)

بهرام بیضانی: کوشش بچه ها در واقع همین دور شدن از سر نوشت مختوم است اصلا وقتی دارند دنبال پدر و مادری که آینده ی بهتر را با خود دارند، میگردند، نشان میدهند که دلشان نمیخواهد آینده ای را که در قالب سمبل ها و نشانه ها دیده اند (یا در یافته اند)، داشته باشند یا دچارش شوند. علیرضا وزل: یعنی دلشان نمیخواهد مثل پدری شوند (مردی)، که دارند با اسباب و اثاثیه اش، میبرند بیاندازندش دور....

بهرام بیضانی: مسلم است که نمیخواهند، البته آن تصویر هم خودش نوعی تمثیل است از آینده آنها، آینده ای که می خواهند از آن بگریزند. تمثیل های دیگر هم همین حال و هوا را تصویر میکنند، مثل آدمی که دارد در گوشه ای از بین می رود، در شگه چی که در حال از دست رفتن بهر کورسوی امیدی چنگ می اندازد، آدمی که دارند به دورش می ریزند و... اینها همه تمثیل آینده اند، آینده ای که تلاش این دو کودک، گریز از آن، و دچار شدن است.

علیرضا وزل: ارتباط این دو بچه را چگونه میشود توجیه کرد، یکی نوید دهنده ی آینده است و تمثیلی از بهتر خواهی، که نمادی خوب میدهد پدر و مادری را که آینده زیباتری را میاورند، و دیگری که در پی امید به دست یافتن به خواست، دنبال او می رود، البته چیزی که در این ارتباط (لااقل) قانع کننده نیست، یا متفاوت است، اینکه مادر تصورات (و باورها یمان)، همیشه پیشروی و نمادی دهنده را در مواجهه با خطر و صدمه و زیان دیدن تجسم می کنیم، نه کسی را که در پی او می رود، ولی در فیلم خلاف این نموده می شود و طفلی که پیشرو است و نوید آینده را می دهد صدمه نمی بیند و بعکس کسی که در پی حرف های او است و نشانه هایش را بساورد می کند، مضحکه می شود، سرش رامی تراشید و مسیح مصلوب می شود، این را چگونه می شود توجیه کرد؟ کسی میگوید برویم نه کسی که میاید.

بهرام بیضانی: کسی که در پی طفل نمادی دهنده می رود، (با او رفتن) در آرزوی یافتن شغلی بهتر است که خیال می کند پدر و مادر دوستش در یافتن آن یاری اش خواهند کرد، این است که کارش را ترک می کند و دنبال او راه می افتد. او شغل اش را از دست می دهد و او پدر و مادرش را، یعنی نوع صدمه دیدن فرق می کند، و صدمه دیدن هم خودش نوعی اتفاق می افتد، کلاهی که قبلا سرا او بوده، اینبار نصیب ای نمی شود و روی سر او قرار می گیرد ظاهرا بنوبست اتفاق می افتد، کلاه دست بدست می گردد، هرگاه احتمالا یکی بهتر صدمه می بیند و شاید هم صدمه جسمی.

علیرضا وزل: در هر حال مهم آن است که صدمه می بیند. □ دنباله این مباحثه را در هفته آینده مطالعه نمایید.

شیری شوزه ، نمی گذارد پای هیچ اجنبی به حریم پر حرمتش برسد؟! چه کسی قدر میداند؟! ..

هیچکس! من نمیدانم واحد نمایش تلویزیون چند کارمند دارد و درمیان این چند کارمند، چند آکتور ورزیده و خوش سخن و شیرین زبان وجود دارند که میتوانند حداقل با کلامی خوش و ظاهری زینبند ، مشتی تماشاگر برای این برنامه کسب کنند. ولی این را میدانم که هیچکدامشان این نص فداکاری را ندارند که گام پیش نهند و با یک اجرای قشنگ ، جای خالی یک مجری واقعی را در این برنامه پر کنند!

البته جناب دادور شیدی گاهی گذاری تکانی بخودش میدهد و به کمک حضرت صحرا رودی میاید و حداقل برای جلوگیری از فراموش شدن نقوش چهره اش از اذهان تماشاگران، در استودیو حضور پیدا می کند و چند تپقی تماشاگران عزیز را میهمان می کند. راستی گفتم استودیو؟! .. منظورم چی بود که گفتم استودیو؟! ..

مگر این برنامه در استودیو ضبط میشود؟ ... اصلا چرا ضبط بشود؟ بصورت فیلم تهیه میشود و چرا بصورت فیلم تهیه میشود؟

این سؤال مدتها برای اینجانب مطرح بود که چرا بعضی از برنامه ها که باید به صورت ضبط ویدئو تهیه شوند، فیلمبرداری میشوند. درست مثل همین برنامه ی تئاتری ، و چرا بعضی از برنامه ها که باید بصورت فیلم تهیه شوند، در استودیو ضبط میشوند. درست مثل برنامه های شو سرگرمی که باید تنوعی داشته باشند! ● موضوع اسکناس است! یعنی من فکر می کنم همین

برنامه مجله تئاتر که هر شب به صورت فیلم شانزده میلی متری تقدیم حضرات تماشاگر میشود، میتواند در استودیو ضبط شود و با کیفیت بهتر و نور عالی تر و امکانات بیشتر در اختیار تماشاگر قرار بگیرد. مگر جناب صحرا رودی جلوی دوربین چه می کند که احتیاج میرمی به فیلمبرداری حس می شود و مانع ضبط شدن این برنامه در استودیو میگردد؟

چهار کلمه سلام و علیک می کند و چند خبر تئاتری می خواند و بس. ولی چرا ضبط ویدئو نمی شود و فیلمبرداری می گردد؟

اللهو اعلم. یعنی من شنیده ام که یک برنامه ی یکساعته ضبط ویدئو ، پول مختصری نصیب تهیه کننده اش می کند و یک برنامه فیلمی ، هر دقیقه اش در حدود دو الی چهار هزار تومان به جیب تهیه کننده اش سرازیر می کند. اصلا منظورم چی بود از اینکه چنین مثالی زدم؟! ..

بهر حال ، نمی خواهم ارزش کار صحرا رودی را پائین بیاورم. اما فکر می کنم : اولاً بهتر است این برنامه بصورت ضبط ویدئو باشد تا اینکه نورش کم و زیاد نشود و تصاویرش پرش نداشته باشد و زوایای مصاحبه هایش اینقدر جابجا نشود. اهل فن متوجه منظور حقیر هستند!

ثانیاً چرا یک گوینده ی حرفه ای و اینکاره در کنار جنابش قرار نمیدهند تا مگر خبرهایی که شنیدن دارد ، دلچسب هم خواننده بشود!

ثالثاً چرا دستی به سر و گوش این برنامه نمی کشند و طرحش را عوض نمی کنند که گیرائی و جذابیت یک برنامه تلویزیونی را پیدا بکند. شکر خدا واحد نمایش تلویزیون معدن طرح های جدید و تازه و بایگانی شده است!

را بیا بنده فعلا دیگر عرضی ندارم تا بعد ...!

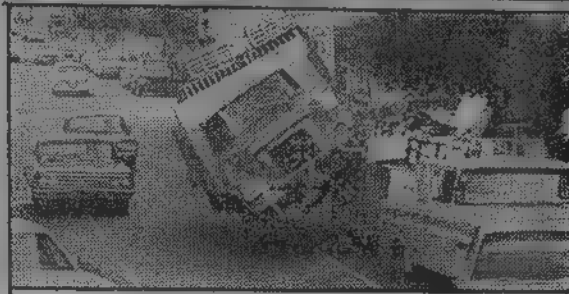
برنامه امشب فقط در سینما:

# کاپری

فیلم پوسر و صدا و دیدنی سال ...

## جیمز کان. آلن آرکین

در فیلم پاناویژن و رنگی



FREEBIE AND THE BEAN



# گردنکشان



بکارگردانی: ریچارد راش • محصول کمپانی برادران وارنر



(قسمت هیجدهم)

شخصیت است که هر بار در زندگی اش مرتکب ساکت وی حرکت سینمای (کمدی فلسفی) خلافی میشود و از جانب آدمها در زیر پا بخشید له میشود.

حقیقت این است که بعد از «چاپلین» و تا حدودی لوتیس، جانشین خلفی برای این نوع سینما در آمریکا بوجود نیامده بود و آن با سینمای کمدی خود روح فاسده را در کالبد بیجان این سینما دمید.

آن همیشه کله ی یک عقاب و قلب یک غزال را داشته است و این حرف تازه نیست که سینمای او معجونی از حرکت چاپلین و گفتار لوتیس است. و به عبارت دیگر کار بزرگ آن آشتی دادن منطقی این دو قطب بیکدیگر است و ما جابرجا، شاهد تصور پردازی های جادوی وی در این زمینه هستیم.

مرگ، مقصد نهایی آدمهای فیلم اخیر آن است. مرگی گشاینده و رهایی بخش، که عشق را با آن مفهوم متداولش از جلوه می اندازد. و آن را وامیدار در پایان، پس از قبض روح شدن، آن رقص شکوه مند را بر پا دارد. رقصی که ترس از مرگ را در آدمی میکشد، و به آن چالای هوسناک میبخشد.

برای بورس آدم اول فیلم اولین تجربه ی مرگ، مردن خدمتکار پیر منزل است، که پس از سقوط از نردبان، تبدیل به تلی از خاکستر میشود. و این دقیقا لطیف ترین، و فیلسوفانه ترین تعبیری است که از مرگ در مخیله آن می دود. آن، دو تعبیر خنده آور دیگر نیز از مرگ در فیلم بدست میدهد:

اول فصلی که بورس در مرز خواب و بیداری مرده هایی را بخاطر می آورد، که از قابوت های شان بیرون خریده اند، و دوباره در یک والس باشکوه شرکت کرده اند. و دوم، صحنه ی آخرین تقاضای یک سرباز بعد از مرگ که انگشترش را به بورس میسپارد تا به یکی از خویشاوندانش تحویل دهد.

عشق! لحظه ی خلق الساعه است، که راهبر آدمی به وادی مرگ است. مثل عشقهای هوس آلود سونیا (دایان کیتون)، کتس و همسر ایوان - زنان حرمسرای فیلم که مردانشان را به دیار مرگ میکشند، و از هرگونه احساس سالم، خالی هستند. این است که «عشق و مرگ» را میتوان غزلواری طنز آمیز دانست، که در حدیث عشق میسراید، و لمحهایی از مرگ میگوید. و گویی این دو عنصر در کنار هم - منتهی در دو خط موازی - راه میسرنند، تا سرانجام در یک وادی ناممکن بیکدیگر برسند.

باین وجود، عشق همچون نهر روانی در سراسر فیلم جاری است، و مرگ تر جیح بند آنست، که هر از گاه جامه سفید، داس بدست و قامت افرا در فیلم ظاهر میشود. توجه به فضا و حال و هوای فیلم، از نکات ارزنده ی کارهای آن است:

حوادث فیلم «عشق و مرگ» در اوائل قرن نوزده در روسیه میگذرد، و آن بسا بهره گیری صحیح از موسیقی غنائی پرو کفیف ستوان کیجه، و فضای گاه برنی، به فیلم، حالت ایجابی مقبولی میبخشد. فیلم باین رجعت تصویری بی نهایت

اشاره راقم بخصوص به فصلی است که آن بخاطر تجربه ای که از خلافت های بیایی در مقابله با پلیس داشته بخاطر انجام یک خلاف در رودرویی با پلیس بلافاصله با تجربه قبلی که از این موضوع داشته عینکش را بر میدارد و جلوی چشم حیرت زده دو مامور زیر پا له میکند.

فصل از یاد نرفتنی فیلم جایی است که آن در زندان با هزار کلک و حيله با صابون و واکس تیانچه مصنوعی میسازد و با تهدید کردن مامور زندان وسیله رهایی خودش را فراهم میکند ولی موضوع وقتی صورت مضحک پیدا میکند که مامور زندان به این حيله آن پی میبرد. چه بارش باران جز توده لزوج بیشتر در دست او باقی نگذاشته است.

گفتم که آن در خلق آثارش، همواره سینمای صامت را مد نظر دارد. مثل صحنه

## «آلن» در خلق آثارش تمامی معیارهای رایج سینمای کمدی را دور می ریزد.

«عشق و مرگ» را می توان غزلواری طنز آمیز دانست، که در حدیث عشق میسراید و لمحهایی از مرگ می گوید.



های بازی با شیرهای دستشویی در «پول رابردار فرارکن» و صحنه های مضروب ساختن یکی از خویشان ناپلئون باطری در فیلم «عشق و مرگ»، که سینمای صامت را بخاطر میاورد.

آنچه به سینمای کمدی آلن، در جمع کمدی سازان دنیا اعتبار میبخشد، نه فقط هنر فوق العاده ی او در خندانند مردم است نه شیوه ی کاریکاتور سازی مخصوص وی از تیپهای جامعه، نه رجعت های کیمیک او به عصر سینمای صامت بل حرکت بجایی است که وی به گهواره ی

میزند و گریزی دارد به دنیای کودکی آلن. دوره ای که فارق از هرگونه قید و بند و ربا زندگی میکند و در این گریز از گذشته بحال است که آن تصویرهای سینمایی فوق العاده ای خلق میکند. شاید گویاترین تعریف فیلم را بتوانیم در یک صحنه از آفیش فیلم خلاصه بکنیم که آن با وجودیکه پاهایش در غل و زنجیر شده جبهه اسکانس را همچنان در آغوش دارد. آن استفاده بیانی خیلی زیرکانه ای از عینکی که همیشه به چشم دارد در این فیلم میکند. و آنهم بعنوان نوعی سمبل

خوب آلود جرو آن دستهای هابی است که به گونه ی اجتناب ناپذیری یک کمدی با پایه و باروح است، یعنی به شکل دیگری جز آنچه دارد قابل پرورش نیست. این فیلم دومین ساخته ی دست آنست که از نظر روش فیلم سازی معجونی از سینمای صامت و ناطق است. او گنگی و تصویر سازی کمدی چاپلین و تفکر خنده آور سینماگران ناطق مردو را یکجا در خودش جمع دارد و به عبارت دیگر کار بزرگ آن آشتی دادن سینمای کمدی صامت با سینمای کمدی امروز است. آن در اینجا نقش مردی را بازی میکند که در چندین دهه بعد از این از جلد منجمد شده اش بیرون آورده میشود و وقایع مضحک و جالبی را باعث میگردد آدمهای قرن جدید برای او تازگی دارند آنها که تمامی اعمال و حرکات و حتی تفکراتش بعهد ماضی است شدیداً مصنوعی و فاقد عاطفه بنظر میسرند کار معاشقه زوجها را ماشینی بنام ماضی عشق انجام میدهد. پیش خدمت های ساختگی جای خانه ها گردها را گرفته اند غذاها بوسیله یک جبه قرص تهیه میشود و هیچ اثری از عشق و عاطفه یافت نمیشود. در این شرایط است که عاطفه بشری آن بیدار میشود و به مخالفت با شرایط نامطلوب زندگی میپردازد. گیرم که سرانجامی چون آن پروسفور معترض داشته باشد که از جانب سازمان حاکم تبدیل به یک درخت در گلدان میشود. و با آمیول و سرم تغذیه میگردد. در این فیلم آن تمامی معیارهای رایج سینمای کمدی را دور میریزد و با تفکر و بینش خاص خودش به یک آئیندنگری با بعدی فلسفی - اجتماعی دست پیدا میکند البته در این میان میتوان نقش آن را به عنوان یک اندیشمند و خلاق در نظر گرفت اندیشمندی که نگران آئیند بشر است و سرود عشق و زندگی سر مینهد. (پول رابردار فرارکن) نیز از کارهای نسبتاً خوب آنست در حال و هوای همان شخصیت همیشه که این بار هوای دزدی بانک برش



با صیاد (بقیه)



عکاس مخصوص ستاره سینما

تلفن: ۸۴۳۳۴۰

دیدیم شنیدیم (بقیه)

■ شنیده‌ایم که با عدم موفقیتی که نصیب دوسریال رنگی سمک عیار و تخت ابونصر شده است، تماشاگران تلویزیون بی‌صبرانه در انتظار دو سریال جدید رنگی از ساخته های دو کارگردان خوب تئاتر و سینما هستند. این دو سریال که یکی از آنها دانی جان ناپلئون نام دارد و دیگر کارگردانی ناصر تقوایی و براساس نوشته‌ای از ایرج یزیشکراد طنز نویس معروف ساخته شده است که می‌گوید کار فوق العاده خوبی از آب درآمده است. سریال دیگری که مردم چشم انتظار تماشا می‌آن هستند، سریال جاده ابریشم نام دارد که توسط علی حاتمی به طریقه رنگی برای تلویزیون ساخته میشود و در آن بازیگران معروفی شرکت دارند. در همین زمینه سریال سازی باید خاطر نشان کنیم که از عباس جوانمرد هم چند قسمت از یک سریال دیدنی، آماده نمایش است که هنوز تاریخ پخش آن مشخص نشده است.

■ شنیده‌ایم که حسن خیاط‌باشی بازیگر معروف که اخیراً با اجرای یک ترانه جنجالی بنام «تقدیر» نام خود را بر سر زبانها انداخته است، بزودی پس از ضبط چند ترانه دیگر در کاباره‌ها به اجرای برنامه خواهد پرداخت و بقول معروف کاباره‌ای میشود.

حسن خیاط‌باشی از جمله کسانی است که با وجود داشتن صدای خوب، مدتها کار خوانندگی را جدی نگرفت تا اینکه اخیراً از بیله سکوت بدرآمد و با اجرای اولین ترانه خود، رسماً بجزرگه خوانندگان حرفه‌ای پیوست. ترانه تقدیر که از ساخته های «دنیوی» است در این مدت کم که از رادیو پخش شده، مورد استقبال شنوندگان قرار گرفته است و هم‌روزه از شبکه سرتاسری صدای ایران پخش میشود. همینطور شنیده‌ایم که کاست این ترانه، یکی دو روز قبل به بازار عرضه شده و در اختیار علاقمندان خیاط‌باشی قرار گرفته است.

برنامه مشب فقط در سینما:

گلدن سیتی

آخرین شاهکار والت دیزنی ...  
فیلمی شاد و مفرخ



دنیای قشنگ والت دیزنی

نماینده مردم است. با این تفاوت که او می‌گوید مردم می‌شنوند. نقل مال این زمان است، نه آن زمان. این نقل زنده است. در حماسه‌های ما هم، نقل همدردی می‌کنند و این در حقیقت همدردی مردم است.

■ شما تمام مکان رادریك صحنه پیاده می‌کنید و زمان را با نورالقا می‌کنید. آیا این، تماشاگر را از لحاظ مکان وقوع اتفاقات و زمان به اشتباه نمی‌اندازد؟

صیاد - مسئله عوض شدن یا نشدن مکان اصلاً مسئله‌ای نیست چون مکان هیچ کمکی به پیشرفت داستان نمی‌کند و عوض نشدنش هم باعث جلوگیری از پیشروی اتفاقات نمی‌شود. مهم اینست که مکان، تهران است. تکیه بیشتر بر اینست که عده‌ای گوش ایستاده‌اند مهم درگیری‌های آنهاست. چه فرقی می‌کند که کجا باشد.

می‌شد برای نشان دادن مکانها از دکور استفاده کرد ولی تأثیری نداشت. سادگی تنها وسیله‌ی بیان این قصه بود و تکیه کردن به دکور برای نشان دادن مکان هیچ گونه تأثیری ندارد چون اصلاً قصد این نیست.

■ ولی نقل مدام اسامی مکان های مختلف را بازگو می‌کند.

صیاد - او توصیف می‌کند چون شعر یکتائی توصیفی است. از طرفی، شاعر تعلق خاطری به فضاهای ایرانی دارد و بخاطر دوری از ایران، نوستالژی و غم غربت باعث شده است که در هر قسمت شعر، محله‌ای را توصیف کند و این توصیف بقدری خوب است که من حیثم آمد آن را جنت کنم. نیمی از بارشاعرانه فالگوش بردوش توصیف است.

■ همانظوری که گفتید، این شعر قصه داشت که می‌شد آن را در تئاتر کار کرد. فکر می‌کنید شعر معاصر که غالباً بی‌قصه است، تاچه حد قابلیت نمایشی دارد؟

صیاد - شعر معاصر که بیشتر به صورت قطعات کوتاه است، امکان نمایش خیلی ضعیف است. این گونه شعرها فقط خوانده می‌شوند ولی صحنه جای عمل و حرکت است و مسلماً اگر شعر جای عمل و حرکت نداشته باشد، به درد تئاتر نمی‌خورد.

■ در شعر فالگوش، برای صحنه چه دخل و تصرفی در آن کرده‌اید؟

صیاد - همانظوری که در بروشور نوشته شده یک چهارم آن حذف شده است البته قسمتهای حذف شده طوری انتخاب شده‌اند که هیچگونه لطمه‌ای به حوادث نزده است و در حقیقت آن را تدوین کرده‌ام. در شعر، چند آدم از یک محل هستند که من آنها را در وجود یک نفر خلاصه کرده‌ام.

■ در جاهائی از نمایش، طنز راحاکم می‌بینیم. آیا این تمهیدات در شعر یکتائی هست یا شما آن را اضافه کرده‌اید؟

صیاد - این قسمتها را خودم اضافه کرده‌ام چون اگر اینها در شعر یکتائی وجود داشت، آن را از زبان نقل هم می‌شنیدیم. بهر حال بخاطر اینکه جنبه‌های نمایشی ضعیف نشود، هر جا که لازم می‌دیدم، حرکتی اضافه می‌کردم.

چندسؤال هم در مورد فعالیت‌های

«تئاتر کوچک تهران» دارم. آیا کار کردن بایک گروه خاص، شمارا مقید نمی‌کند؟

صیاد - می‌دانید که وقتی یک گروه چندین سال با هم کار کنند، توافق و همفکری بینشان به وجود می‌آید و این، مانع از همکاری دیگران نیست و همانظوری که می‌بینید، در همین نمایشنامه، کسبیان و ایران‌سزاد هم بودند که عضو گروه ما نیستند و به اقتضای برنامه، از هنرمندان دیگر هم دعوت به همکاری می‌کنیم.

■ آیا در تئاتر کوچک، گروه‌های دیگری هم می‌توانند نمایش بگذارند؟

صیاد - برنامه‌ی ما، همیشه از قبل تنظیم می‌شود ولی در آن هیچ امراری نیست که فقط نمایش های گروه خودمان بروی صحنه بیاید. کما اینکه نمایش بعدی تئاتر کوچک، مال گروه دیگریست و سال گذشته هم ابراهیم گلستان در اینجا نمایشی داشت.

اصولاً یک تئاتر حرفه‌ای باید برنامه‌ریزی داشته باشد و بدانند که در طول سال می‌خواهد چه کند اگر گروهی بخواهند در تئاتر کوچک نمایش داشته باشند، از قبل در برنامه می‌کنجانبیم و خودم هم از این امر استقبال می‌کنم. اصلاً من نمی‌خواهم در تمام سال گروه خودم کار کند چون باید فرصت برای تمرین و اجرای نمایش بهتر داشته باشیم.

■ با توجه به اینکه تئاتر کوچک یک تئاتر حرفه‌ای است، آیا در انتخاب‌منها، انگشت روی آنهائی که عملکرد خوبی از نظر مالی داشته باشد نمی‌گذارد؟

صیاد - کارما این رانشان می‌دهد که تاچه حد به گیشه توجه داریم که البته اگر هم توجه داشته باشیم گناه نکرده‌ایم. برنامه های قبلی وسال گذشته‌ی ما را نگاه کنید که همه ریسک بوده‌اند. مثل ماشین‌نویس‌ها و ببر که هیچ تئاتر حرفه‌ای جرئت نمی‌کند آن را بروی صحنه بیاورد. اصلاً ما برای نمایشنامه‌های مردم‌پسند، آفدرجان داریم.

مصیبت وارده راصمیمانه  
تسلیت گفته و آرزومندم مرا  
در انده بزرگت وارده سهم  
و شریک بدانید .

علی - مرتضوی

# دیاموند

این پرستار «کمر باریک» در فیلمی جالب و  
تماشائی همه را مجذوب خواهد کرد

کاراپویتی تقدیم میکند

## اورولا اندرس در فیلم



## پرستار کمر باریک



زغی - با شرکت: دونیلیو دل پرته  
لوچانو پالوتزی و جک پالانی  
پخش از افشین فیلم

### مثل مشتتی (بقیه)

معیار نمایشی می‌سنجیم که گفتیم ، ضعف  
عمری متن را لایوشانی می‌کند.

### اجرا و بازی:

راوی نمایش ، نقال است . که عنصر  
لایتنکی از نمایش هبست . هوست کسه  
مکان ، زمان ، احساسات و عاطفه‌ها و منشهارا  
باز میگوید و وقایع را شرح میدهد و در  
کل آنچه را که در صحنه میگذرد رهبری  
می‌کند: زمانی خاموش . زمانی در جمع و  
زمانی گویای احوالت . « پرویز صیاد »  
باهوشمندی به حضور نقال - که میتواند  
صرفا راوی باشد- شخصیتی دیگر میدهد:  
یک واقعه‌نگار همدل و غمخوار . به پایان  
نمایش نگاه کنیم جانی که یزدی شهید  
میشود ، همه صحنه را ترک می‌کنند. تنها  
نقال میماند .

بالای سر شهید می‌نشیند و وقتی  
شاگرد چایچی ، برایش چائی می‌آورد آنرا  
رد می‌کند. این نشانه‌های همدلی و یگانگی است.  
نقال نمایندگی آدمهای این زمانه است و در  
یکی دوجا، صیاد باظرافت ، حال را به  
گذشته پیوند میدهد: هنگامی که یکی از  
بازیگران ، چوبدستی نقال را میگیرد و به او  
رضخت میگوید و می‌بینیم که چه ساده  
و گویا ، گذشته در حال جاری میشود .

کار « صیاد » تصویر کردن توصیفهای  
متن است . توصیف هائی که بخودی خود  
گویاست . وقتی نقال سخن میگوید صیاد  
دو وضعیت صحنه‌ای را برقرار می‌کند:  
یا آدمها را ثابت نگاه میدارد . یا همچنان‌که  
نقال بگفتگوست ، آدمها هم به حرکت  
دارند . درین دو وضعیت ، نقال حکم‌رابط  
را پیدا می‌کند که صحنه هارا بهم ارتباط  
میدهد. آنجا که حرفها و رفتارها، سر نوشت  
سازند ، نقال از گفتگو باز می‌ایستد و همه  
چیز در صحنه برقرار میشود. صیاد میداند گاهی  
رابطه‌نشانی مکان وقوع ماجرا می‌آورد:  
میخانه، مسجد و ... این چندگانگی مکان را،  
نقال مشخص میدارد .

« صیاد » این ساده‌گی را درباره‌زمان  
هم اعمال می‌کند و یا به نور، روز و غروب  
و شب رامی‌سازد. میزانسنها تماما در خدمت  
سادگی ست که حرف نمایش راصریح بازگو  
می‌کند .

می‌بینیم که هر وقت موقعیت حادی  
پیش میاید قمی بی فاصله، به گوشه‌ای می-  
خیزد تا به نماز به‌ایستد . منتها این سادگی  
میزانسن از زیبایی و ظرافت بری نیست .  
صیاد این آدمها را چگونه می‌بیند ؟ به این  
صحنه نگاه کنیم : یزدی معرکه می‌گیرد.

به گفتن قصه‌ای میپردازد که اشاره جنسی  
دارد .

در آغاز ، بجز شمائی پشت به او دارند.  
اما اندک‌اندک پای معرکه‌اش می‌نشیند و با  
کیف به قصه‌اش گوش میدهند . لحن  
نمایش ، هوشمندانه این آدمهاست . که طنز  
صیاد این «هو» کردن را برپا میکند. این  
خصصات او است که هر صحنه‌ای را گرم  
نگهدارد . می‌بینیم که صیاد ، هر گاه که  
احساس کرده ، تماشاگر از نمایش جدا می-  
شود، با طنز رابطه را دوباره برقرار می-  
سازد . این طنز در مورد قمی خیلی خوب  
جا می‌افتد . اما شخصیت یزدی را دچار  
دوگانگی می‌کند . در اوج دردمندی  
یزدی، که احساس و عاطفه بر صحنه حاکم  
است. ناگهان لحن و رفتار او تغییر می‌یابد  
و بدنه گونی و نوده‌گی‌اش - اگر چه از سر  
غیض - اما بهر حال ، روح در طلب صحنه  
را میگیرد. این طنز، بجز درباره‌ی یزدی-  
به آنچه که نمایش قصد گفتن دارد کمک  
شایانی می‌کند. طنزی که اگر می‌خواندند،  
چیزی مثل رقت ، حقارت و فلاکت را با خود  
بهمراه می‌آورد . در فالگوش با یک بازی  
معرکه طرفیم: نود آزادی یزدی . بخاطر  
احساسی که مایه می‌گذارد و تنها به بیان  
کلمات اکتفا نمی‌کند . جس و حال میگیرد  
و درباره‌ی ای از صحنه‌ها ، چنان اثر گذار  
رفتار می‌کند که همه‌ی در ماندگی، دل‌تنگی،  
خون بجوشی و غاصبگری آدمی به تنگ  
آمده مثل مشت ، در صورت می‌نشیند ،  
بازی « آزادی » ، حرف نمایش را به  
توانائی برقرار میدارد. آزادی بی‌چون و چرا  
بر صحنه خیمه میزند . « محمد گودرزی »  
که قطعی از نمایش است. نفس کم می‌آورد.  
و چون متن ، شعر است و بیان و لحن، می-  
تواند و باید ظرافت آن را رعایت کند  
گودرزی از انجاش ناتوان میماند . مهدی  
صفاری « قمی » همان رفتاری را دارد که می‌باید.  
به راه رفتن او توجه کنیم . دیگران در حد و  
حدودی پایای هم گام بر میدارند . سهم  
نقال حرفه‌ای نمایش را هم که راحت و منطقی  
به نفس کار میکند نمی‌توان نادیده گرفت:

### نکته

■ ساختمان تئاتر کوچک ،  
به معماری اصیل ایرانی توجه نشان میدهد.  
آجر کاریها ، طاق‌واره‌ها و حتی موسیقی  
اصیلی که در سالن انتظار بگوش می‌آید،  
تکیه بر سنت میزند. کاشکی روی بلیط  
ردیف و شماره صندلیها را به لاتین نمی‌نوشند  
مثلا ردیف G ، شماره 7 وقتی همه چیز سالن،  
حکایت از حرمت به سنت دارد، این لاتین‌نویسی  
چگونه صیغه‌ای است ؟ بیجا که نمی‌گوئیم؟



با من باشی. اگر آنها قبول نکنند، اصلاً نمی‌روم. من در صورتی سلامت را دوست دارم که نود و کنارم باشی و الامرگ را ترجیح می‌دهم!

بحرفهایش گوش میکردم و فقط در جواب، لبخند میزد. خانم مدتی بعد گفت و کنار من و پسرش، روی تخت نشست. چندبار او را بوسید و بمن گفت که اصلاً نباید ناراحت باشم و خجالت بکنم. او همه چیز را میداند. حتی میداند که امشب، پسرش به این اتاق می‌آید و تا صبح در کنار من میماند. بعد خواست که با کمک یکدیگر، جوانک را به اتاقش برگردانیم. جوان مریض مخالفت کرد و از مادرش خواست که اجازه دهد پیش من بماند. او به مادرش گفت:

«اگر قرار است بمیرم، میخواهم توی بغل تنها دختری که دوستش دارم، بمیرم اگر قرار است بمیرم، میخواهم همین‌جا باشم...»

من هم به تبعیت از گفته‌های مریض با شرمندگی گفتم که با کمال افتخار حاضرم از جوانان پرستاری بکنم و خودم دوست دارم، پیش ایشان باشم. خانم، لبخندی از رضایت زد و مرا مطمئن ساخت که دیگر امشب حاشش بهم نخواهد خورد! ساعتی بعد، ما راترک کرد و با یکدلیا خوشحالی که پسرش، دختری ارزان را بدست آورده است، به اتاق خوابش برگشت.

برای خانم، مهم نبود که من، چه غذایی بکنم! او طالب راحتی و خواسته‌های فرزندش بود.

وقتی تنها شدیم، جوانک برای حرف زد. حرف هایی که امرامجبور کرد تا نقشه هایی دیگر بریزم و به مرحله‌ی سقوط کنم که امروز در اوج آن سقوط هستم! شاید آرزوی هر دختر وزنی باشد که جای مرا بگیرد، اما خود من چه؟ آه، ایکاش بجای آن جوانک بدبخت، من می‌مردم و خلاص میشدم. امروز، وقتی بیاد گذشته های نکبت‌بارم می‌افتم، چندشم میشود. هر چند که مهم نیست. نباید ناراحت باشم. اصلاً ناراحتی چه معنایی دارد! مگر من چه کرده‌ام که باید از خودم بدم بیاید؟

در دنیایی که همه برای تنازع بقا می‌جنگند، من هم جنگیدم، منتها طریقه‌ی جنگیدن فرق میکند.

او برای من گفت که مدت دو سال است همه چیزش را از دست داده است. حتی نامزدش بعد از اینکه از بیماری مرموزش مطلع می‌شود، با پسرهایی دیگر طرح دوستی میریزد. در اعترافش گفت که حتی دیگر نمی‌تواند از مرد بودنش لذت ببرد و تا آخر عمر اگر زنده بماند، باید از تمام لذایذ، خوشیها و حتی داشتن زن و فرزند دست بشوید. از من خواست که رازش را پیش هیچ کس خصوصاً پدر و مادرش فاش نسازم و چون مادرش ماجرا را نمیداند، باو بگویم که معشوقه‌ی پسرش هستم...

ناتمام.

# اسپنسر تریسی

## چاپ نشد؟

هفته گذشته اولین قسمت کتاب زندگی اسپنسر تریسی را با ترجمه و تنظیم مصطفی گل‌آور کارگردان و تهیه کننده خوب تلویزیون خواندیم که با استقبال فراوان خوانندگان عزیز مواجه گشت. متأسفانه این هفته بعلت کسالت مختصر مترجم مطلب، مصطفی گل‌آور موفق به چاپ دنباله کتاب نشدیم که قول میدهم از هفته بعد بدون وقفه ادامه آن را چاپ نمایم. باپوزش بسیار از خوانندگان گرامی، سلامت هرچه زودتر گل‌آور را خواستاریم.

از لطفتان نسبت به مجله و نویسندگان اینجانب به نمایندگی می‌تشکرم. **آبادان:** آقای منوچهر برون باهت به مطالب شماره ویژه فطری، نمره داده‌اید. متشکریم. مسئله اینست که، نازنین خوانندگان و از جمله شما، مطالبی را که نمی‌پسندید بطور کلی رد میکنید. در حالیکه ممکنست مطالبی را که شما نمی‌پسندید، هواخواهان بسیاری داشته باشد. باین حال از توجه شما ممنونیم. باز هم درباره مطالب مجله برابیان نامه بنویسید. کامروا باشید.

**آبادان:** آقای بهرام انصاری  به مخلص میگوئی بی‌مهر و وفا. چرا؟ چونکه جواب نامه قبلی اتان را نداده‌ام. یخداوندی خدا به سئوالهای نظیر این سئوالها، بارها جوابیده‌ام. این بار هم محض گل‌زویت می‌باشم بشرطی که در نامه بعدی سئوال‌های تکراری مطرح نکنی. خب؟ باریکلا پسر خوب!

۱ - دستمزد گوگوش برای بازی در فیلم ۱۵۰ هزار تومانست.

۲ - نقی مقابل گوگوش را در فیلم «در امتداد شب» سعید کنگرانی بازی میکند.

۳ - اولین فیلم گوگوش بیم‌و امید نام دارد. لیست فیلمهای او را هر هفته گذشته پاسخگو بخوانید.

۴ - دستمزد لیلا فروهر و نوش‌آفرین حدود ۴۰ هزار تومانست که گویا بر این دستمزد بتازگی افزوده‌اند.

۵ - کارگردان فیلمهایی که خواسته‌اید رابطه جوانی، سیاوش شاکری - پاداش یکمرد، قدرت‌الله بزرگی - ماه عمل، فریدون - گله - ممل آمریکائی، شاپور قریب - رازدرخت سنجد، جلال مقدم بودند.

دیدنی همه سئوالهای تکراری است. دیدی؟ از لطفت ممنون. موفق باشی.

**آقای رضا ایزدی**

از اینکه اولین بار است نامه مینویسید، خیلی مرسى! و از اینکه من هم برای اولین بار به شما جواب مینویسم، شما بگوئید مرسى! گفتید؟ پس می‌جوایم:

۱ - در سه هفته پیش از نوش‌آفرین روی جلد داشتیم.  
۲ - فیلم قاصدك عنقریب به نمایش در خواهد آمد.

**تهران:** آقای مهدی آقاجانی  درود برای شما و پول بی‌زبان برای من، خب! عرض کنم که بله آدرس فعلی ستاره سینما، همان محل فیلم و هنر سابق است. سفارش شماره هم اجرا خواهیم نمود. بدرود! بنظرم این تلگرافی‌ترین پاسخی است که تا بحال جوابیده‌ام!

**تهران:** خانم الهه جان قربانی  از لطف شما، متشکر و ممنون و مرسى هستم! درباره آن دلون، مطلب کوتاهی در همین شماره پاسخگو می‌خوانید. یکبار هم زندگینامه کامل او بچاپ رسیده است. قول يك گفتگوی مفصل با بهروز وثوقی و گوگوش را هم به شما میدهم. در هر فرصت از گوگوش روی جلد و تابلو وسط داشته‌ایم. باز هم خواهیم داشت. بله، گوگوش این اواخر از فعالیتش کاسته شده است. پرفروشترین فیلم گوگوش تا کنون «همسفر» بوده و بهترین بازی در فیلم «بی‌تابست». از او فیلم قدغن آماده نمایش است. مطمئن باشید که نه تنها مزاحم نیستید بلکه کلی هم از زیارت نامه‌هایتان مشوقیم «خیلی وقت بود در بندر دنباله این لنت مشوف» می‌گشتم تا يك جایی آنرا استعمال کنم! هر لحظه اتان به شیرینی گز اصفهان و باقلوای یزدی یاد.

## بر نامه امشب فقط در سینما:

# سانترال

خوشگل‌ترین دزد دنیا در يك فیلم مهیج و پر آنتریک ...



اورولاندی  
استانی بیکر  
دیوید وارنر  
وقتی که دزد خوشگل باشه  
پخش از پانزده فیلم

۱۱۹۷۰  
ساخته اسپنسر تریسی  
۲۶۲



# کادیکال

تماشاچی فیلم های ماری



- دور از جون شما،

«اسهال» گرفته!

تماشاچی: آقا از امحاش

چطوره؟



حاضر نمی شد تو ی فیلم، سکسی  
بشه!

مامور: کی این بلارو  
سرش آورده؟  
کارگردان: قربان آخه

قرار است فخرالدین (جونیت آرکین) برای بازی  
در يك فيلم به ایران بیاید.



- مال بد بیخ ریش صاحبش!

- تهیه فیلم های مشترك،  
در سینمای ایران مد روز شده!  
- از کیم نوآک دعوت به  
عمل آمده تا در يك فیلم  
فارسی شرکت کند.



■ تهیه کننده: کیم نوآک:  
سفره مال خودتونه، بفرمائین  
يك آبگوشتی هم شما بخورین!



برنامه اشب قویترین گروه  
سینمایی پایتخت

اونیورسال - پاسیفیک - ایران - ساینما - رنگین کمان  
سوناکو - پرسپولیس - کارون - دریا

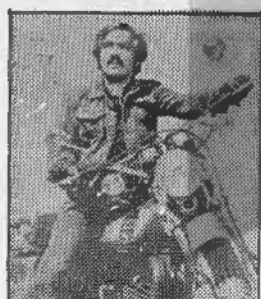
# اکتار خیم تقویم میکند منوچهر وثوق پالسه شهرام عزیزاله بهادری



## سپید

شریاد حکمت  
نرسی  
فرهاد سعیدی  
اکبر اصفهانی  
عباس مختاری  
خسرو ناهجو  
**خدکچیان**  
محمد رفیعی

مدیر تولید بهادری - ستاریت - آهنگ - خواننده - محمول -  
مازیار تو - احمد نجیب زاده - حسین واثقی - سعیدیه - ازمان - یثرائی پاناسیت



استیو براون، نوشین آفرین

آرمان



# قاسبات

سید مصفا

نویسنده: ناصر حکیم پوری  
کارگردان: علی محمدی  
تهیه کننده: شهابی

تولید: حسن رفیعی  
توزیع: فردون خشتی  
مستند: وحید الوادی  
مکان: مهر نظامی